چون وتد بصیغه ماضی و وطد بدستور و بمار بی نقطه دار و نون و میم و الف ممدوده
چه اگر در مثال اول و ثانی تا دو نقطه از بالا و طاء بی نقطه باعتبار قرب مخرج با دال
قلب بدال و با دال مدغم و ودّ گفته شود معلوم نمیشود که ترکیب او در اصل
بان نحو است باید و دال و در مثال اگر نون قلب میم و با میم مدغم شود معلوم
نمیشود که اصلش دو میم بوده یا میم و نون و ازینجهت که ادغام موجب اشتباه است
در وتد و وطد در مصدر این دو فعل وتداً و وطداً بر وزن وعد گفته نمیشود بلکه بفتح
تا و طا بسکون شد چه اگر با سکون انها ادغام متحقق نشود ثقل خواهد بود و اگر ادغام شود
مشتبه خواهد شد بمصدر ودّ و ازینجهت بعضی عربان درین دو مصدر التزام نموده که
تده و طده بر وزن عده نگویند بخلاف صورتیکه متقاربین موجب اشتباه نباشد
که درینصورت ادغام جایز است چون امّحی و اطّر که امّحی در اصل انمحی بوده
میم را با نون ادغام نمودند باعتبار انکه منجر باشتباه نیست و معلوم است
که از قبیل مضاعف نیست بلکه از باب مدغم است چه وزن افعل بتضعیف
فا در کلمات عرب نیست و اطّر در اصل تطّر بوده تا با طا مدغم شد بعد از قلب
بطا و همزه وصل درداند باعتبار اسکان او و این ادغام موجب اشتباه نیست
باعتبار انکه وزن افعل نادره و نبوتیم (?) در وتد بصیغه ماضی تجویز نموده اند ادغام
را و ودّ گفته و همچنین در وتد بسکون تا که مصدر است نیز تجویز ادغام نموده اند
و میگویند که جمع وتد بر اوتاد در رافع (?) این اشتباه است و در وطد ادغام را تجویز ننموده

اند باعتبار آنکه طا از حروف مطبقه است و این حروف را فضیلتی بر سایر حروف است

بعلت اطباق و قید فی کلمة و بعرض زوال بخلاف کلمة واحدة که ادغام در آن

ثابت است و چون معلوم شد که تقارب حروف موجب جواز ادغام و عدم

تقارب موجب عدم جواز اوست و بعضی از حروف متقاربه بودند که ادغام اینها

در یکدیگر جایز نیست و بعضی از غیر متقاربه بودند که ادغام اینها در یکدیگر جایز است

و احتیاج باشتباه اینها بود مصنف اشاره نمود باینها باین قول که لا تدغم حروف ضوی

مشفر فیما یقاربها لزیادة صفتها و نحو سیّد و لیّة ادغما لان الاعلال صیّرهما مثلین

وادغمت النون فی اللام والراء لکراهة سکونها و فی المیم وان لم تقاربها لغنتها و فی الیاء

والواو لامکان بقائها و قد جاء فی بعض شاذهم واعقرلی و نخسف بهم یعنی از متقارب

جایز نیست ادغام ضاد نقطه دار و واو و یاء دو نقطه از زیر و میم و سین نقطه دار و فا

در این نقطه که جامع اینهاست ضوی مشفر یعنی لاغر شد لب شتری در حروفی

که در صفات نزدیک باینهایند باعتبار آنکه این حروف در صفات زیادتی بر متقارب

خود دارند یعنی در اینها صفتی هست که در متقارب شان نیست چه ضاد مشتمل است

بر استطاله حتی اینکه بمخرج لام میرسد و واو و یا مشتمل اند بر لین و میم مشتمل

است بر غنه و آن بیرون آمدن آواز است از دماغ و شین و فا مشتملند

بر تفشی یعنی انتشار و پراکندگی آواز از راه زیادتی رخاوت و را مشتمل است

بر تکرار و در حروفیکه متقارب اینهایند در مخارج هیچیک ازین صفات نیست پس

بس

پس ادغام الحروف در غیر اینها موجب زوال آن صفت نیست چه در حال
ادغام باید که منقلب شود حرف اول بحرف ثانی و آن حروف را در مثل خود
ادغام میکنند باعتبار مماثلت و عدم تفاصل و چون بحسب ظاهر آن حروف
شکسته میشد بمثل سید و لیه که در اصل سیود و لویه بوده اند و واو و یا ادغام
شده مص جواب گفته که این ادغام فی الحقیقه از باب ادغام مثلین است
متقاربین چه قلب واو بیا درین دو مثال از راه اعلال است نه از راه ادغام
چه اعلال مقدم است بر ادغام و در قواعد اعلال دانسته شد که اجتماع واو
بایا و سکون سابق موجب قلب واو است بیا و بعد از اعلال دو یا پیدا میشود
و ادغام مثلین متحقق می شوند و در آن ادغام مثلین جایز است چنانکه معلوم شد
و چون بنا بر آن قاعده لازم می آید که ادغام نون در نون در واو و در یا
جایز نباشد باعتبار آنکه نون فضیلتی دارد که در آنها نیست که آن عبارت
از غنه است و حال آنکه این ادغام را تجویز نموده اند مص از این نیز عذری خواسته
و در جواب گفته که جایز است ادغام نون در لام از جهت آنکه نون مشتمل است
بر رفع صوتی که آن ناخوش است و ادغام او موجب نهایت اخفا و زوال
رفع صوت اوست و شیخ رضی در مقام اعتراض بر این جواب گفته که اگر رفع
صوت ناخوش است تدارک آن باخفاء نون نیز ممکن است پس احتیاج بادغام
نخواهد بود از قبیل اخفاء آن هرگاه جمع شود با قاف و کاف و دال و تا چنانکه

خواهد اند بهتر آنست که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون
را دو مخرج است یکی دهن و دیگری خیشوم و اخراج آواز از دو مخرج
موقوف بر نهایت اعتماد است چه اعتماد بر دو مخرج ادنی است
از اعتماد بر یک مخرج پس هرگاه بعد از آن حرفی باشد که با او در مخرج
باشد چون لام و را یا در صفات نزدیک باشد چون میم که آن نیز مشتمل
است بر غنه و مانند واو و یا که با نون شریک اند در اینکه از حروف مجهوره
و مابین شدیده و رخوه اند در این صورت ادغام مناسب است چه اخفای
نون جهت رفع بلندی آواز مقصود است و تقارب مخارج و صفات
مقتضی نهایت انحصار است و آن عبارت از ادغام است و از جهت
اگر بعد نون حرفی باشد که مقارب او نباشد نه در مخرج و در صفات
چون قاف و مثل او جهت رفع بلندی آواز اکتفا با خفا می شود و اخراج
آن از مخرج خیشوم می شود و پس نون خفیه که عبارت از غنه است
حاصل می شود و بنا بفتح نون و سکون یای یک نقطه و فتح زای بی نقطه
و نار رفع صوت مغنی را گویند و همچنین جایز است ادغام نون بسبب تقی با میم
هر چند که متقارب نیستند باعتبار اشتراک در این صفت که غنه است
مع آنکه ذکر جواز ادغام نون در میم احتیاج بعذری ندارد و در این مقام
ذکر او جهت رفع اعتراض نیست بلکه بتبعیت مذکور شد چنانچه شیخ رضی

لهم

تصریح نموده و همچنین جایز است ادغام نون در یای دو نقطه از زیر و واو
با عتبار آنکه ممکن است ابقای نون غنه او با یا و واو بسبب لبنی که در آنها است
چون من یوم و من ولی و بعضی از قرا تجویز نموده اند ادغام حروف صفیر
مستفر را در متقاربشان و بعضی شان هم بسکون ضاد و تشدید شین
بسبب ادغام ضاد در شین در یغفرلی و نخسف بهم و ادغام را در لام و فا
در با خوانده اند و بعضی ان قراءت را حمل بر اخفا نموده اند ادغام تام
چه بر تقدیر ادغام در بعضی شان هم التقای ساکنین علی غیر حده لازم می آید
لا حروف
والحروف الصفیر فی غیرها المفوات الصفیر منها و لا المطبقة فی غیرها من
غیر اطباق علی الافصح و لا حرف حلق فی ادخل منه الا الحاء فی العین
والهاء و من ثم قالوا اذبحتو داد اذ بحاره و همچنین جایز نیست ادغام
حروفیکه مشتملند بر صفیر یعنی سین بی نقطه و صاد بی نقطه و زای نقطه دار
در غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام در غیر این حروف صفیر که مطلوب است
در آنها تعطیل خواهد آمد و جایز نیست ادغام حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد
بی نقطه و با نقطه و طا و ظای بی نقطه و با نقطه در غیر این حروف بدون ابقای
اطباق بنا بر مذهب افصح بلکه ابقای اطباق افصح است چه اطباق از
این حروف مقصود است در لغت غیر فصیح چنین ادغامی مجوز است مثلا در
فرطت افصح ترک ادغام طا است در تا بدون اطباق و اما ادغام

اینها در غیر خود نشان با القاء اطباق مجوز و افصح است چنانکه ابی عمرو در حرف
عین قرائت نموده و جایز نیست ادغام حرف حلق در حرف حلقی که
مخرجش داخل تر باشد در حلق چه لازم خواهد آمد ادغام اسهل با اثقل
باعتبار آنکه هرچند مخرج حروف حلق باقصای حلق نزدیکتر است آن حرف
سنگین تر است و این موجب ثقل است مگر حای بی نقطه که ادغام آن
در عین بی نقطه و ها مجوز است باعتبار زیادتی قرب مخرج آن با مخرج اینها
هرچند که مخرج اینها باپس تر است لیکن در حال ادغام حرف ثانی منقلب
بحرف اول میشود برخلاف قاعده ادغام جز قاعده انقلاب حرف اول
بحرف ثانی و ازینجهت در اذبح عتودا و اذبح هذه گفته اند اذبحوا شدید
حا بسبب ادغام حا در عین واو بحا ده تشدید حا بسبب ادغام ها در حا
و درین دو ادغام حرف ثانی را قلب الحرف اول نموده اند با آنکه
قیاس مقتضی عکس بود از جهت آنکه عین و ها سنگین ترند از حا و ناخوش
است قلب اخف باثقل و اگر حرف اول مخرجش باپس تر از حرف
ثانی بوده باشد درین صورت ادغام مجوز است چه حرف اول سنگین
تر خواهد بود و منقلب بحرف ثانی و با او مدغم میتواند شد و چون مصـ
ـنف بیان نمود قاعده ادغام متقاربین و شرایط انرا و بیان نمود بعضی از حروف
را که با وجود تقارب در آن ادغام جایز نیست متفرع بر آن قاعده نمود

حرفی را که از راه تقارب ادغام دران جاری است باین قول که نحا الهاء فی الحاء
والعین فی الحاء والحاء فی الهاء والعین بقلبهما حائین وجاء فمن زحزح عن النار
والعین والهاء والحاء حرفی العین والقاف فی الکاف والکاف فی القاف والجیم
والشین واللام المعرفة تدغم وجوبا فی مثلها وفی ثلثة عشر وغیر المعرفة ادغامها
لازم فی نحو بل ران جایز فی البواقی بدانکه از حروف حلق ادغام همزه در مثل و در متقارب
مجوز نیست نه در مثلش و نه در متقاربش چه بر تقدیر ادغام او در مثلش ناچار باید که
که ثانی متحرک شود چرا که مدغم فیه البته متحرک است پس باید که منقلب بهمزه شود
پس مثل او نخواهد بود پس ادغام مثلین در الف ممکن نیست و هرگاه الف با
مثل خود نتواند مدغم شود با متقاربش نیز نمی تواند مدغم شد چه ادغام در
متقاربین نمی باشد مگر بعد از آنکه مثلین گردند چنانکه مذکور شد وغیر اینها
مدغم میشوند در متقاربشان بتفصیلی که مذکور میشود پس ادغام ها در حاء بی نقطه
جایز است چون اجبها بسکون ها و تشدید حا و شیخ رضی گفته که ترک ادغام
بهتر است چه تضعیف در حلق در یک کلمه خلاف اصل است پس در دو کلمه
نیز چنین است و ادغام نیز خوب است باعتبار نهایت قرب مخارج حا و ها
واشتراک در همس و رخاوت چون حا و عین هر دو بی نقطه و ادغام عین
بی نقطه در حاء بی نقطه چون ارفع حاتما و سیبویه گفته که ادغام و ترک او
هر دو در عین و ها جایز است و ادغام حاء بی نقطه در ها و عین بی نقطه چنانکه

مذکور شد در زاد نجاة زاد تجبو و در بعضی از قراءات ادغام حا در عین بغلبه المیش آمده
چنانکه ابو عمرو فمن زحزح عن النار بسکون حا و تشدید عین خوانده و شیخ رضی گفته که ادغام
عین در حا نیز جایز است لیکن بطریق قلب هر دو بحای بی نقطه چنانکه در معهم و معهما
محم و محما خوانده اند بتشدید حا و اظهار مشهور آمده و جایز است ادغام غین نقطه دار
در خای نقطه دار چون ادمغ خالدا بتشدید خا و ادغام خا در غین نقطه دار نیز جایز است
باعتبار شدت قرب مخرج ها هر چند که مخرج غین ادخل است در حلق و در این ادغام قاعده
ادغام را رعایت نموده اند و خا را که حرف اولست یعنی که حرف ثانی است
برگردانیده اند و غین را قلب خا نموده اند چنانکه در ادغام حا با عین هر دو بی نقطه
چنین میکرداند باعتبار آنکه مخرج خا و غین نقطه دار بزبان نزدیک است پس نقل
باقی حروف حلق با ایشان نیست و شیخ رضی عکس این یعنی ادغام غین را در خا
تجویز نموده چون ادمغ خلفا بتشدید خا و از سیبویه حکایت نموده که اکثر
این ادغام را بهتر میداند و از غیر حروف حلق جایز است ادغام قاف در کاف
چون نخلقکم بتشدید کاف و بر عکس نیز جایز است چون لک قال بتشدید
قاف و ادغام جیم در شین نقطه دار جایز است چون اخرج شطأه بتشدید شین
شیخ رضی گفته که ابو عمرو جیم را ادغام نموده در تا در کریمه ذی المعارج تعرج
و این نادر است و ادغام شین نقطه دار در مقارنش جایز نیست و از ابو عمرو
منقولست که آن شین را در سین بی نقطه ادغام نموده در کریمه ذی العرش

سبیلا

سبیلا و سین را نیز در شین ادغام نموده در کریمهٔ العرس الراس سیبا با آنکه
سین از حروف صفیر است و مذکور شد که ادغام حروف صفیر در غیر آنها جایز
نیست و علتش آنست که هر دو از حروف تفشی اند پس گویا که مخرج هر دو
یکی است و نجاه بصریون ادغام سین را در شین و عکس آن هیچیک را
تجویز نموده اند و لامی که معرف یعنی موجب تعریف مدخولش شود واجب است
ادغام او در لام چون اللهم واللیّن و در سیزده حرفی دیگر یعنی تا دو نقطه
از بالا و ثا سه نقطه و دال و ذال بی نقطه و با نقطه و را و زای بی نقطه و با نقطه
و صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و نون باعتبار قرب مخارج آنها با مخرج لام سر
زبان است بغیر از ضاد نقطه دار و شین نقطه دار نهایت آنکه ضاد چون رخاوتی
دارد استطاله عارض او میشود تا آنکه متصل می شود بمخرج لام و همچنین سین
بسبب استطاله متصل میشود بمخرج طای بی نقطه و طا با لام قریب المخرج
است و لامیکه جزو از حروف تعریف نبوده باشد ادغام آن در رای بی نقطه لازم است
در مثل بل ران یعنی هر جا که جمع شود لام بل و هل و قل و بس با رای بی نقطه در قرآن
مجید و لیس و در غیر قرآن این ادغام لازم نیست بلکه بهتر از اظهار است و همچنین
ادغام این لام در غیر را از آن سیزده حرف لازم نیست مطلقا نه در قرآن مجید
و نه در غیر آن بلکه احسن است از اظهار والنون ان کنه مدغم وجوبا فی حروف یرملون
والافصح ابقاء غنتها فی الواو والیاء و ذهابها فی اللام والراء و تقلب میما قبل الباء

ونخفي في غير حروف الحلق فيكون لها خمسة احوال والمتحركة تدغم جواز ونون اگر ساكن
است واجب است ادغامش در حروف يرملون يعني يا دو نقطه از زير وزاء
بي نقطه ولام وواو ونون چون من يوم ومن ربك ومن يار ومن لين ومن وال
ومن نور لیکن افصح ابقاء غنه است که مقصود است در نون در صورت ادغام
در واو ویا وعدم ابقاء غنه او در صورت ادغام با لام در راو در صورت ادغام با میم
ونون لازم است ابقاء غنه و واجب است قلب نون ساکن بمیم هرگاه ان نون
پیش از باء یک نقطه بوده باشد چون عنبر ومن بابه ولازم است اخفاء نون
یعنی اکتفا نمودن بغنه بحیثیتی که نون خوب ظاهر نشود در صورت ادغام او با باقی
حرف ماعدای حروف حلق وحروف یرملون پس نون ساکن را پنج حالت
بیاشد اول واجب با حروف یرملون دو ابقاء غنه با واو ویا سیم عدم
ابقاء غنه با لام وراء چهارم قلب او بمیم و با پنجم اخفاء او با غیر حروف حلق
ویرملون واگر نون متحرک است جایز است ادغام او در حروف یرملون
بعد از اسکان نون بهمان تفصیلی که مذکور شد در ابقای غنه وعدم او والطاء
والدال والذال والتاء والثاء وید غم بعض وفي الصاد والزای والسین
وجایز است ادغام هر یک از طا وظا که از حروف مطبقه اند ودال وذال
بی نقطه ونقطه دار وتاء دو نقطه از بالا وثاء سه نقطه دیگری وهمچنین جایز است
حروف هر یک از بخ حروف شش گونه در صاد بی نقطه وزاء نقطه دار وسین بی نقطه
که عیارند

که عبارتند از حروف صفیر باعتبار قرب مخرج و ادغام حروف صفیر در ان شش حرف
و غیر انها جایز نیست چه برین تقدیر صفیری که مقصود است دران سه حرف فوت
میشود و شیخ رضی گفته که ان شش حرف در ضاد و شین بالنقطه نیز ادغام میشوند
لیکن این ادغام کمتر است از ادغام آنها در یک دیگر در حروف صفیر باعتبار قرب مخرج
این دو حرف چه مخرج این شش حرف طرف زبان است و مخرج این دو حرف نیز
و منشاء جواز این ادغام اینست که بعلت استطاله که درین دو حرف است مخرج ان
ممتد میشود تا نزدیک بطرف زبان و حکم قرب المخرج بهم میرسانند و چون پیشتر
ازین مذکور شد که ادغام حروف مطبقه در غیر جایز نیست بدون ابقاء اطباق
بنا بر افصح و در اینجا بیان نمود جواز ادغام طا و ظا را در الحروف دیگر و ازین
دو حرف چنین مستفاد میشد که در صورت ادغام ظا و طا باید که صفت اطباق
باقی ماند بنا بر افصح و مصنف خود باین معنی راضی نبود بر سبیل اعتراض میگوید والاطباق
نحو فرطت ان کان معه ادغام محض فتیان لطاء اخری و جمع بین ساکنین بخلاف
غنة التنوين في من يقول و تفصیل این اعتراض راجع میشود بقیاس استثنا
بی که بتفصیل تالی دران مستثنی و نتیجه بتفصیل مقدم بوده باشد و حاصلش انکه
اگر اطباق با وجود ادغام حروف مطبقه باقی بوده باشد لازم می آید التقاء
ساکنین علی غیر حده چه بر تقدیر ابقاء اطباق حروف مطبقه نیز باید اعاده شوند
باعتبار انکه اطباق صفت ان حروف است و بدون انها ممکن نیست پس لازم می آید

اجتماع دو ساکن در احطت مثلا یکی طاء اصلیه که منقلب بتا و با مدغم شده و دیگری
طا ئیکه انرا بجهته تحصیل اطباق آورده اند و چون جواب ازین اعتراض میشود است
گفت باین روش که بر تقدیر ابقاء اطباق لزوم اعادهٔ طا مسلم نیست چه
ممکن است بقای اطباق بدون حرف مطبقه چنانکه غنه که عارض نون میشود
بدون نون باقی ماند و بعض ازینجواب گفته که بخلاف غنة النون فی من یقول و حاصل
این جواب انکه قیاس مع الفارق است چه تحصیل غنه موقوف بر نون نیست
باعتبار انکه غنه از خیشوم است و نون از دهن و میانه ایشان تلازم نیست
بخلاف اطباق که آن عبارت است از بلند کردن زبان بجاد نفس از کام
بالای هنگام تلفظ بحرفی و آن در حال تلفظ بحروف مطبقه صورت می بندد و پس
تلازم است میان اطباق و حروف مطبقه والصاد والزای والسین تدغم بعضها
فی بعض فان ادغمت الصاد فی اختیها فالا ولی ابقاء الاطباق کالمرد یعنی یک
بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه مدغم میشوند در یکدیگر باعتبار قرب مخرج
باشتراک در فضلیت صفیر لیکن هنگام ادغام صاد در آن دو حرف دیگر
بهتر ابقای اطباق اوست بحال خود و در غیر خود مدغم نمیشوند باعتبار لزوم
فوات صفیر چنانکه قبل ازین دانسته شد والباء فی المیم والفاء و جایز است
ادغام بای یک نقطه در میم و فا و پس باعتبار قرب مخرج لعبد از اسکان
یا اگر متحرک باشد چون یعذب من یشاء و لعذب فی النار شدید مدغم و فا در من

و فی سبب ادغام و تقدیر ضم تاء افتعل قتال قتّل و قتّل و علیهما مقتّلون
و مقتّلون و مقتتلون و قد جاء بر دو فتین اتباعا و جایز است ادغام تاء افتعال
در عین الفعل هرگاه عین تا بوده باشد چون اقتتل و بر تقدیر ادغام دو
وجه دران جایز است یکی نقل حرکت تاء افتعال بما قبل بسبب حرکت ما قبل
پس قتّل بفتح قاف و تاء مشدده گفته میشود بنا برین در مضارع او یقتّل
بفتح حرف مضارع و قاف هر دو و کسر تاء مشدده گفته میشود و در اصل
یقتتل بوده و بسبب نقل فتحه تاء افتعال بما قبل و ادغام او در تاء عین الفعل
چنین شده و اسم فاعل او مقتّل بضم میم و فتح قاف و کسر تاء مشدده
می آید و اصلش مقتتل بوده بسکون قاف و فتح تاء افتعال و کسر تاء
عین الفعل باعلال مذکور چنین شده و در جمع او گفته میشود مقتّلون
بفتح قاف و کسر تاء مشدده و طریقه اعلال او واضح است دویم حذف
حرکت تاء افتعال بدون نقل او بما قبل و چون بنا برین التقاء ساکنین
لازم می آید میان فاء الفعل و تاء افتعال جهة رفع آن فا مکسور میشود
بسبب کسرهٔ فا احتیاج بهمزه نخواهد بود و همزه وصل می افتد پس در ماضی قتّل
بکسر قاف و فتح تاء مشدده گفته میشود و در مضارع یقتّل بفتح یاء مضارعه
بیشتر جایز است بمتابعت قاف چنانکه در قرائت امن لا یهدّی بکسر یا و ها
آمده و در اسم فاعل مقتّل بکسر میم جهة متابعت قاف جایز است و فرق

که حروف مضارع عادت بکسر نموده جهت عدم متابعت قاف جایز نیست و فرق
انست که حروف مضارع عادت بکسر نموده و جهت متابعت نیز چنانکه در
صیغه متکلم و مخاطب و مغایب مونث از تعلم اِعْلَمُ و تَعلم بکسر همزه و تا نیز خوانده
اند لیکن یا که علامت مغایب مذکر است مکسور نمیشود بدون داعی بر کسر
چون متابعت در یقتل بخلاف میم در اسم فاعل که ان هرگز مکسور نبوده
و منحدر و منتن بکسر میم بمتابعت عین شاذ و نادر است و نیز گفته که بعضی
از عربان تجویز نموده اند خلاف حرکت تای اول را بدون انکه فاء الفعل
متحرک میشود و اجتماع دو ساکن یعنی فاء الفعل و تای مدغمه را در این باب
جایز داشته اند و این وجه بسیار ضعیف است و ظاهر انست که ایشان
قایل به اختلاس حرکت فا شده باشند نه اسکان تام یعنی فاء الفعل
را میانه ساکن و متحرک خوانند بدانکه این ادغام جایز است نه واجب.
و سیبویه گفته که ادغام واجب نیست در مثل اقتتل باعتبار انکه تای دویم
لازم تای اول نیست چه ممکن است که عین الفعل حرفی دیگر بوده باشد چون
اجتمع پس قتلین گویا در دو کلمه واقعند و چون اول متحرک است پس
ترک ادغام نیز جایز خواهد بود و اگر فاء الفعل باب افتعال تا بوده
باشد درینصورت ادغام تا در تای افتعال واجب است چون اتّرس
و اتّرک چه تای اول درینصورت ساکن است و اول مثلین هرگاه ساکن
باشد

باشد ادغام او در بائی واجب است مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه
پس هر چند که تاء اول در این صورت نیز لازم تاء افتعال نیست باعتبار اینکه فا بجز تا نیز
نباشد ادغام واجب خواهد بود و هرگاه عین الفعل باب افتعال قلب بدال یا دال
عین مدغم میشود جواز اچون مردفین که در اصل مرتدفین بوده و بسبب قلب تا بدال
مردفین بحصول پیوسته و بعد از ان یکی از ان دو وجه اعلالی در اصل معلوم شد
مردفین بضم میم و فتح را و کسر او کسر دال مشدده حاصل شده در خصوص مردفین
ضم را نیز آمده بتبعیت میم و تدغم الثاء فیها وجوبا و علی الوجهین نحو اثاد و اثار و
تدغم فیها الشین شاذا و علی الشاذ نحو اسمع لاتشاع اتبع و اگر فاعل باب افتعال
تاء سه نقطه بوده باشد در این صورت واجب است ادغام این تا در افتعال و در این
ادغام دو وجه جایز است یکی قلب حرف اول یعنی تاء فاء الفعل بتا و ادغام او
در تاء افتعال چون اتار بکسر همزه و فتح تاء دو نقطه مشدده و همزه وراء بی نقطه
که در اصل اثتار بوده بکسر همزه و سکون تاء سه نقطه و تاء دو نقطه یعنی ادرک
تا ره و اول منقلب بثانی و بان مدغم شده دوم قلب حرف ثانی یعنی تاء افتعال
باول یعنی تاء سه نقطه باعتبار اصالت اول و زیادتی ثانی چون اثار بکسر همزه
و فتح تاء سه نقطه مشدده که در اصل اثتار بوده تاء سه نقطه و فتح تاء دو نقطه
منقلب بتاء سه نقطه و با او مدغم شده و اول افصح است چه حرف اول مدغم
میشود در حرف ثانی پس بهتر آنست که آن منقلب بثانی لیکن وجه ثانی نیز در کلام فصحا

مستعمل شده و هرگاه فاء الفعل باب افتعال سین بی نقطه بوده باشد در تصویر
اظهار هر دو حرف است چنانکه در قرآن مجید واقع شده و منهم من یستمع فاستمع
لما یوحی و بعضی ادغام را نیز تجویز نموده اند لیکن بطریق قلب حرف ثانی یعنی تاء افتعال را
بسین و میگویند استمع اسّمع شد بدو سین و در آیهٔ کریمه نیز چنین خوانده اند و
سین تا جایز نیست و اتّمع در استمع نمیتوان گفت چه برین تقدیر صفیری
که مطلوب است در سین فوت میشود و علت جواز ادغام تقارب مخرجین است
با اشتراک در همس چه سین و تا هر دو از حروف مهموسه اند و مراد بعض از لفظ
شاذ اعلی الشاذ ادغام بطریق قلب ثانی است باول چه این ادغام شاذ است
چرا که از حروف صفیر است و دانسته شد که حروف صفیر در غیر خود مدغم نمیشوند
و برتقدیر ادغام قلب ثانی باول نیز شاذ است و قیاس عکس آنست
و تقلب بعد حروف الاطباق طاء فتدغم فیها وجوبا فی اطّلب و جوازا علی
الوجهین فی اصطلم و جاءت الثلث فی اظّلم احیانا فیظطلم و شاذ اعلی
الشاذ فی اصطبر و اضطرب لامتناع اطّبر و اطّرب و هرگاه فاء الفعل باب
افتعال یکی از حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا بوده باشد واجبست
قلب تاء افتعال بطا چه اگر تا بحال خود باقی باشد ادغام حروف مطبقه در آن
موجب فوت اطباقیت که مطلوب است از آن حروف و اگر ادغام نشود
تلفظ بآن کلمه مشکل خواهد بود باعتبار قرب مخارج حروف آن کلمه و مثالها

بیان حروف

بیان حروف در صفات خمسه تا از حروف شدیده است و حروف مطبقه بغیر از طا
بی نقطه موصوف بر خاوتند و تا از حروف مهموسه است و طا و ظا و صاد و ضاد.
از مجهوره و بعد قلب تای افتعال بطا اگر فا طا است ادغام واجب میشود
باعتبار اجتماع مثلین پس در اطتلب بعد از قلب تا بطا گفته میشود اطّلب
بادغام طا در طا و اگر فا طای نقطه دار بوده باشد درینصورت بعد از قلب
تای افتعال بطا سه وجه جایز است یکی ترک ادغام و اظهار هر دو حرف
چون اضطلم که در اصل اظتلم بوده و تای افتعال منقلب بطا شده دویم
قلب حرف اول یعنی فاء الفعل که ظا است بحرف ثانی یعنی طا که بدل است
از تای افتعال پس در اضطلم گفته میشود اطّلم بتشدید طای بی نقطه سیم قلب
حرف ثانی یعنی طای بدل از تای افتعال باول یعنی طای نقطه دار و ادغام
آنها در یکدیگر پس در اضطلم گفته میشود اظّلم بتشدید طای با نقطه و این
سه وجه درین قول شاعر حکایت شده که هو الجواد الذی یعطیک نائله
عفواً و یظلم احیانا فیظطلم باظهار ظای با نقطه و طای بی نقطه و در روایتی
دیگر درین شعر فیظّلم آمده بتشدید طای نقطه دار و در بعضی روایات این
شعر فیطّلم نیز آمده بتشدید طای بی نقطه و اگر فاء الفعل صاد یا ضاد بوده باشد
درینصورت اظهار بیش از ادغام آمده چون اصطبر و اضطرب و ادغام
نیز شاذ و اعلی اشاذ یعنی بطریق قلب ثانی یعنی طای مبدل از تا بحرف اول

یعنی صاد با ضاد بدل شده چون اصبر و اضرب نشد بر صاد و ضاد که در اصل اصتبر
و اضتبر بوده اند و بسبب قلب تاء افتعال بطا اصطبر و اضطرب بعمل آمده
و بسبب قلب تاء افتعال بطا اصطبر و اضطرب بعمل آمده و بسبب قلب
تاء افتعال بطا اصطبر و اضطرب شد و بسبب قلب طا بحرف اول و ادغام
انها با یکدیگر چنین شده اند و جایز نیست ادغام بطریق متعارف و قیاس
یعنی قلب اول بطا و ادغام و نمیتوان گفت اطّر و اطّرب چه بر تقدیر
صفیر که مطلوب است در صاد بی نقطه و استطاله که مقصود داشته در ضاد
با نقطه فوت میشود و وجه مصر این ادغام را نشاید بر شافیه نامیده شده که بعضی
از شرح گفته اند اینست که صاد از حروف صفیر است و ضاد از ضوی مستقر و پیش
دانسته شد که حروف صفیر در غیر خود و حروف ضوی مستقر در متقارب خود مدغم نمیشوند
پس ادغام حرف اول یعنی صاد و ضاد در حرف ثانی یعنی طا جایز نخواهد بود و بر تقدیر
ادغام قیاس مقتضی حرف اول است حرف اول است بحرف ثانی بعکس پس دو شد و
متحقق است و تقلب مع الدال والذال والزاي والاقند عم وجوبا فی اذّان
و قویا می ادکر و جای اذکر و اذدکر و ضعیفا فی اذدان لاستباع اوان واگر فاء الفعل
باب افتعال بدال ذال یا ذال و زاء با نقطه بوده باشد درینصورت واجب است
قلب تاء افتعال بدال از جهت مخالفت تا بان حروف چه تا موصوف بشدت
و ذال نقطه دار و زاء با نقطه موصوف بشدت نیست پس ذال نقطه دار و زاء با نقطه موصوف

برخاوند

هرجا وبند و تا منصف بهمس و آن سه حرف جهر و موافقت دال با تا در مخرج با ذال
و زا در جهریت و بعد از قلب تا بدال واجب است ادغام هرگاه فا دال بوده باشد
باعتبار اجتماع مثلین چون ادّان که در اصل ادتان بوده و آن صیغه ماضی است
از باب افتعال از دین و اصلش ادتین بوده و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
منقلب بالف شده و ادتان بفعل آمده و چون فا دال است تا منقلب بدال و با دال
مدغم و ادّان حاصل میشود و اگر فاء الفعل ذال با نقطه بوده باشد درین صورت
اظهار هر دو حرف جایز است چون اذدکر لیکن اقوی ادغام است بطریق قلب اول
بثانی و گفته میشود و ادّکر بتشدید دال بی نقطه و جایز است عکس آن یعنی قلب
ثانی باول چنانکه اذّکر بتشدید ذال با نقطه نیز آمده و ضعیف است ادغام هرگاه
فاء زای با نقطه بوده باشد لیکن بر تقدیر ادغام ثانی منقلب باول میشود و در
ازدان ازّان بتشدید زای نقطه دار گفته میشود و عکس یعنی قلب اول بثانی جایز نیست
و نمیتوان گفت ادّان جهت آنکه برین تقدیر صیغه‌ای که مطلوب است در زا
فوت میشود و ازّان در اصل ازدان بوده و آن ماضی از باب افتعال از زین
است و در اصل ازتین بوده یاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده چون
فاء الفعل زای نقطه دار است تاء افتعال بدل بدال شده و ازدان بفعل آمده
و بعد از آن دال منقلب بزا و با زا مدغم شده و نحو حبطّ و حصطّ و فزدّ و عدّی و خبطتّ
و حصتّ و فزتّ و عددتّ شاذ دگاه تشبیه میکنند تاء ضمیری را که در آخر فعل میباشد

تبار افتعال باعتبار آنکه تاء ضمیر فاعل بمنزله جزو از کلمه است چنانکه تاء افتعال جزو ویست
پس هرگاه بعد از حرفی واقع شود که اجتماع آن باین ناخوش باشد در مثل حبت و حصت
یعنی هرجا از تاء ضمیر حرف اطباق باشد تا را قلب طا مینمایند چنانکه تاء افتعال
چنین میشد و در مثل فزت و عدت یعنی هرجا پیش از تاء ضمیر دال یا زای با نقطه
باشد تا را قلب دال میکنند و همچنین گاه پیش از تا ذال با نقطه بوده باشد
چون عدت تاء منقلب بدال میشود چنانکه تاء افتعال چنین میشد و بعد از
قلب اگر اجتماع مثلین لازم می آید چنانکه در حبطّ و عدّ ادغام واجب خواهد
بود حبطّ و عدّ بتشدید تا و دال گفته میشود و اگر حرف اول ذال با نقطه باشد
درین صورت ظاهر آنست که آن سه وجهی که در اذکر مذکور شد در اینجا نیز
جاری باشد لیکن تصریحی در کلام شراح بنظر نرسیده درین باب و اگر حرف
سابق بر طا حرف صفیر بوده باشد چون حصطّ و فزد درین صورت اولی
ترک ادغام است و اگر ادغام واقع شود بطریق قلب حرف ثانی
بحرف اوست و حصّ و فزّ بتشدید صاد و زا گفته خواهد شد چنانکه در
تاء افتعال مذکور شد نهایت این ادغام شاذ بر شاذ خواهد بود چه ادغام
حرف صفیر در غیر خود شاذ است و بر تقدیر ادغام قلب حرف ثانی بحرف
اول نیز شاذ است تا آنکه اصل تشبیه تاء ضمیر بتاء افتعال نیز شاذ و فند مدغم
تاء تنزل تشابد و اداد اصلا و لیس قبلها ساکن صحیح و تاء تفعل و تفاعل

فیما تدغم فیه التاء فتحت بهمزة الوصل ابتداء نحو اطیّروا و ازیّنوا و اثّاقلوا
و ادّاراوا و نحو اسطاعوا مدغما مع بقاء صوت السین نادر و هرگاه در اول
مضارع باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند چون تتنزّل تتنابزوا و در این صورت
در حال وصل آنها بکلمهٔ دیگر که پیش از آنها بوده جایز است ادغام
آن دو تا در یکدیگر بشرط آنکه پیش از آن حرف صحیح ساکن نبوده باشد
خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا تّنابزوا بتشدید تا و خواه حرف صحیح
متحرک چون قال تّنزّل و قال تّنابزوا بتشدید تا اما در حال فصل جایز نیست
در این صورت بر تقدیر احتیاج بهمزهٔ وصل خواهد شد و همزهٔ وصل بر فعل مضارع
داخل نمیتوانند شد باعتبار آنکه حرف مضارعت مقتضی صدارت اند و همچنین
در حال وصل اگر پیش از آن حرف صحیح ساکن باشد ادغام جایز نیست
صحیح
چه در مثل بل تتنزّل بر تقدیر ادغام التقاء ساکنین علی غیر حده لازم خواهد
آمد و در ماضی باب تفعّل و تفاعل هرگاه بعد از تا یکی از هشت حرفی بوده
باشد که مخارج آنها نیز چون تا حرف زبانست یعنی طای بی نقطه و دال و صاد
و سین هر چهار بی نقطه و زاد و ظاد و ذال هر سه با نقطه و تای سه نقطه
در این صورت جایز است ادغام تا در آن حروف بطریق قیاس یعنی
بقلب تا با لحرف دیگر بعد از قلب و ادغام در حال وصل آن بکلمهٔ پیش از آن
محتاج بهمزهٔ وصل نخواهیم بود چون قال اطّیّروا و اگر در اصل قال تطیّروا بوده

بوده مگر آنکه کلمه سابق حرف آخرش صحیح ساکن بوده باشد که در بعضی صور اصلاً
احتیاج بهمزه وصل نخواهد بود هل اطّیّر و ادّاکر ابتید ایان واقع شود در بعضی صورت
نیز احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون اطّیّر و ادّارئتم و اثّاقلوا و ادّارکوا
در اصل تطیّر و تدارئتم و تثاقلوا و تدارکوا بوده اند و بسبب قلب و ادغام
و ادغام و ادخال همزه وصل چنین شده اند و در باب استفعال هرگاه تا با
یا یکی از ان هشت حرف جمع شود ادغام تا در انها جایز نیست خواه
انها ساکن بوده باشند چون استثباب و استدان و استطال و استشباه
اینها چه بر تقدیر سکون اینها شرط ادغام یعنی تحرک حرف ثانی
مفقود است و نیز بر تقدیر تحرک اینها استدان اگرچه ظاهر شرط
موجود است لیکن فی الحقیقت مفقود است چه فاء الفعل باب استفعال
بحسب اصل ساکن است و هرگاه بسبب اعلال متحرک شود حکم
ساکن خواهد بود و دیگر آنکه در استدان مثلاً اگر ادغام یافت شود
لامحاله باید فتح تا بسین منتقل شود و الا التقای ساکنین لازم
خواهد امد و سین استفعال هرگز متحرک نمیشود و بنابرین در کریمه
فما اسطاعوا ان یظهروه ادغام در طا جایز نخواهد بود و قرائت حمزه
فما اسطاعوا بسکون سین و تشدید طا بطریق ادغام تا در طا با بقاء
صوت سین نادر و مخالف قیاس خواهد بود و دیگر آنکه در مضارع

و باب تفعّل

و باب تفعّل و تفاعل بر تقدیر اجتماع تا با ادغام لازم نیست بلکه جایز است
چنانکه عنقریب دانسته میشود و چون مصنف فارغ شد از قواعد ادغام بیان
مینماید قواعد حذف را باین قول که الحذف الاعلالی و الترخیمی قد تقدم
وجاء غیره فی تفعّل و تفاعل نحو مست و احست و ظلت و استطاع یسطیع
وجاء یتسع و قالوا بلعنبر و علماء و علماء فی بنی العنبر و علی الماء و من الماء و اما
نحو یتسع و یتقی فشاذ و علیه جاء تق الله فینا والکتاب الذی تتلو بخلاف
نحو تخذ فانه اصل و استخذ من استتخذ و قیل ابدال من تا اتخذ و نحوه انشد
و نحو تبشرون و انی و لیتی قد تقدم بدانکه حذف بجهت تخفیف بر سه نوع
است یکی حذف اعلالی یعنی حذفیکه منشاءش اعلال بوده باشد چون
حذف عین الفعل در قلن و بعن و مانند انها چه قلن در اصل قولن بوده
و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و الف بعلت
التقاء ساکنین افتاده و این قسم در باب اعلال دانسته شد دوم حذف
ترخیمی یعنی حذف آخر کلمه بجهت ترخیم چون حذف آخر منادی در یا نفس
و حذف لام الفعل در ید و دم اینقسم نیز در کافیه دانسته شد و سیوم حذفی است
که منشاءش اعلال و ترخیم نبوده باشد و مقصود درین مقام اینقسم است پس
ضمیر غیره در جاء غیره عاید است بحذف مذکور اعم از انکه اعلالی یا ترخیمی بوده
باشد و مطلب آنست که حذفی که جهت اعلال و ترخیم بوده باشد و مطلب [illegible]

که جهت اعلال در جزم نبوده باشد و مطلب آنست که حرفی که جهت اعلال در جزم بیجک
نبوده باشد آمده است در مضارع باب تفعّل و تفاعل بر تقدیر اجتماع دو تا
چنانکه در تنزل و تتنابز و استنزل و تنابز در آن یک تا گفته می‌شود و در اینجا التقاء
بر دو تا بحال خود نیز جایز است و ادغام نیز مجوز است فی الجمله چنانکه گذشت
بر تقدیر ادغام او مدغم است پس بر تقدیر حذف نیز باید او تیقّند و سیبویه
گفته که ثانی می‌افتد چه منشأ حذف یعنی ثقل از تا ثانی شده و دیگر آنکه اول
حرف مضارعت و زیاد شده جهت علامت دیگر که دو حرف جمع شوند که اجتماع
شان نا خوش و یکی علامت نبوده باشد درین صورت حذف دیگری لازم آید
و حذف زاید برای علامت جایز نیست و بعضی هر دو را تجویز نموده‌اند و علت
جواز حذف ثقل اجتماع مثلین است و از این جهت در مثل مسست بکسر سین اول
و سکون سین ثانی و احسست بسکون حا و فتح سین اول و سکون دوم
بر وزن اکرمت و ظللت بفتح زای نقطه دار و کسر لام اول و سکون ثانی حذف
احد مثلین جایز است و در مست محذوف و ظلت بعد از حذف احد مثلین
جایز است فتح فاء الفعل و کسر او و فتح بنا بر حذف او و مثل بی نقل حرکت او
بما قبل و کسر باعتبار نقل حرکت محذوف بما قبل بعد از حذف حرکت او و در اسطاع
یسطیع حذف تای جایز و فصیح و شایع است باعتبار کثرت استعمال این
کلمه و خفت حذف پس گفته میشود اسطاع بکسر همزه و سکون سین و بعد طا الف

و بعض

وعین و یستطیع بفتح یاء مضارعه و سکون سین و کسر طاء و یاء ساکنه و عین بدون تا
و بعضی جهة تخفیف تاء را بحال خود گذاشته طاء را حذف نموده اند و یسطیع گفته اند بفتح یاء
مضارعه و کسر طاء و نقطه از بالا بدون طاء میتوان گفت که این دو طریق مبنی بر خلاف
بوده باشد که در مثل هست و آن این است که محذوف آیا مثل اولست یا مثل
ثانی بعضی قایل باول شده اند و باعتبار آنکه ادغام او مدغم میشود پس بر تقدیر
حذف نیز باید او محذوف شود و بعضی را عقیده حذف مثل ثانیست باعتبار آنکه
ثقل از وی ناشی میشود پس هر که از مثل اول را محذوف میداند در اینجا.
استطاع را اسطاع میگویند بتاء دو نقطه از بالا و سیبویه چنانکه شیخ رضی از آن
حکایت نموده گفته که لغت اسطاع مبنی بر هر یک از آن دو قول میتواند
بود چه ممکن است که افتاده باشد و بعد از آن حطی منقلب بتاء شده باشد
تا آنکه بعد از سین حروف مهموس واقع شود و میتواند که طاء افتاده باشد
و تاء افتعال بحال خود باقی بوده باشد و گاه هست که در صورت اجتماع مثلین
بالتعذر ادغام باعتبار سکون ثانی چون علی الماء باجتماع متقاربین بالتعذر باعتبار
ادغام چون بنی العنبر و من الماء حرف اول می اندازند و میگویند علماء بفتح
عین و سکون لام و میم و الف و همزه مکسوره و ملماء بکسر میم و سکون لام
و میم و الف و همزه مکسوره بلعنبر بفتح باء یک نقطه و سکون لام و فتح عین
و سکون نون و فتح باء دو [illegible] بی نقطه و سیبویه حذف نون را اصل بنی العنبر

قیاسی امده اند یعنی در نام هر قبیله که مشتمل بر لام تعریف وان لام در لفظ ظاهر
بوده باشد چون بنی العنبر وبنی الحرث وامثال اینها بخلاف بنی النجار و مانند انکه لام
ظاهر نیست در لفظ و در صورت اجتماع دو تاء بتبع و بعضی میگویند بضم میم و فتح تاء مخففه
بحذف یکتا در ماضی این دو فعال حذف یکتا مسموع نشده چنانکه شیخ رضی گفته بکر در ماضی
تقی وتقی امده بفتح تاء وقاف والف مقصوره بر وزن رمی و در اصل اتقی بوده
بعد از حذف تاء اول که ساکن است چون احتیاج بهمزه وصل نبود همزه نیز بیفتاد
تقی شد و در صیغه امر ازین افعال قیاس آنست که گفته شود وتق وسیع بفتح
حرف اول وکسر ثانی و بنابرین حذف آمده فتق درین قول شاعر که تق الله فینا
والکتاب الذی تتلو و حذف یکتا درین افعال شاذ و نادر است بجهه ضعف الطریق
ادغام ممکن است چنانکه مقتضای قیاس است و چون در تخذ تخذ بر وزن علم یعلم بنیر
زجاج را عقیده آنست که از باب حذف یکتا است و در اصل اتخذ یتخذ بفتح عین
در ماضی وکسر ان در مضارع گفته شود عکس انچه گفته میشود لهذا امر گفت بخلاف
تخذ یتخذ یعنی این باب از قبیل نفی نفی نیست بدلیل مذکور و چون سیبویه
از بعضی عربان حکایت نموده که ان گفت استخذ فلان ارضا بکسر همزه
و سکون سین و فتح تاء دو نقطه از بالای مخففه اتخذ موجب تحقیق
اصل او گفته که استخذ در اصل استخذ بد وتا بوده که بر وزن استخرج ان
استفعال از تخذ تخذ است بر وزن علم یعلم مادام انسته شد که ان باب نیست یا خود
است

است از اتخذ بطریق ابدال یکتا بسین باعتبار اشتراک در همس و بر تقدیر
استخذ شد و در شش بیش از ستبع و ستقی بتخفیف تاست اما بر تقدیر اول
عدم انراکه حذف یکتا در ستبع و ستقی از جهت حمل انهاست بر یسبع یتقی یعنی چنانکه
واو در یسبع و یتقی محذوف است درین باب نیز یکتا را حذف نمودند محذوف است
درین باب نیز یکتا را حذف نمودند مبنی بر انکه چه در ستبع و ستقی قیاس ادغام بود
و از ان عدول بحذف شده که ان اخف است بخلاف استخذ که بر تقدیر ابدال سین از تا
لازم می آید عدول از ادغام که ان اخف از چنین ابدال و اجتماع ثقیلین هرگاه
بسبب نون وقایه و نون جمع بان متحقق شده باشد چون بشرونی و سبعی انّی
درین صورت جایز است حذف یکنون جهت تخفیف و اثبات هر دو نون بدون
ادغام در فعل و با ادغام نیز جایز است چنانکه در کافیه گذشت و چون قاعده
مصنفین حرفست که در اخر کتابهای خود چند مسئله که توقف بر مسایل کتاب داشته باشد
ایراد مینمایند از برای امتحان متعلمین و عادت فرمودن ایشان بر تتبع مسایل
ان کتاب و انرا باب تمرین نامیده اند لهذا مصنف نیز چند مسئله ازین باب در اینجا
ایراد مینمایند باین قول که و عقده مسایل التمرین و شیخ رضی گفته که باب تمرین
نزد صرفیین بمنزله باب اخبار الذی است نزد نحاة چه این باب نزد نحاة نیز
فایده اش همان است که مذکور شد و چون این مسایل موقوف بر معنی از مفعول صرفیین
بود که کیف تبنی من کذا مثل کذا لهذا اولا مصنف تحقیق معنی این کلام نمود باین قول

که معنی قولهم کیف تبنی من کذا مثل کذا ای اذا رکبت منها زنتها و عملت بالمقتضی
القیاس کیف تبنیه و قیاس قول ابی علی ان تزید و تحذف ما حذف فی الاصل
قیاسا و قیاس آخرین ان تحذف المحذوف قیاسا او غیر قیاس و در معنی
این کلام خلاف واقع شده میان اهل حرف جمهورشان گفته اند که معنی کیف
تبنی من کذا مثل کذا اینست که هرگاه خواهی که ازین کلمه ترکیب نمائی مثل آن
کلمهٔ دیگر و بر وزن آنرا و آنچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری چه نحو
میگوی که ابو علی زیاده نمود بر معنی مذکور این قول را که ان تزید و تحذف
ما حذف فی الاصل قیاسا یعنی او گفته که معنی کیف تبنی من کذا اینست که هرگاه
که خواهی که ترکیب کنی ازین کلمه مثل آن کلمه بموازن آنرا و آنچه مقتضای قیاس
است در آن بعمل آوری و زیاد کنی در او و حذف کنی از او حرفی را که در اصل
زیاد محذوف است از راه قیاس چه میگوئی و جمعی دیگر بر معنی ابو علی افزوده اند
این قول را که او غیر قیاس یعنی گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا اینست
که هرگاه خواهی ترکیب کنی از کلمه مثل او کلمهٔ دیگر موازن آنرا و آنچه مقتضای
قیاس است در آن بعمل آوری و زیاد کنی در او و حذف کنی از او حرفی را که
در اصل زیاد و محذوف است خواه آن زیاده و حذف از راه قیاس باشد
و خواه بغیر قیاس و حاصل آنکه در موازنه بنا بر مذهب جمهور در فرع رعایت اصل
کلمه اصل نمیشود بزیاده و حذفی که در اصل متحقق شده و بعد از آن در فرع قواعد حرفی

انچه اقتضا کند بعمل آید و بنا بر مذهب ابو علی زیاده حرفی که در اصل موافق قیاس
و قاعده حرفی باشد در فرع نیز رعایت آنها میشود با رعایت آنچه قاعده
حرفی در فرع اقتضا کند و زیاده و نقصانی که در اصل موافق قیاس بوده باشد
در فرع رعایت آنها میشود و بنا بر مذهب جمعی دیگر زیاده و نقصانی
که در اصل واقع شده باشد مطلقا خواه موافق قیاس بوده باشد و خواه
نی در فرع رعایت آنها میشود با رعایت آنچه فرع خود مقتضی اوست و فایده
اختلاف این تفاسیر در ضمن امثله عنقریب دانسته خواهد شد چنانکه مصـ
برین اختلاف متفرع ساخت امثله آینده را باین قول که قیل مُحَوِّیٌّ مِن ضَرَب
مُضَرِّیٌ و قال ابو علی مُضَرِّیٌ یعنی هرگاه خواهی موازن مُحَوِّیٌّ بضم میم و فتح
حاء بی نقطه و کسر واو و یاء مشدده از ضرب بنا کنی بنا بر مذهب جمهور مُضَرِّیٌ
بضم میم و فتح ضاد و کسر راء مشدده میگویی چه مُحَوِّیی اسم فاعل است از حَیَّ
تحیّة و اصل اسم فاعل از بنی تحیة از لحوق یاء نسبت مُحَیِّی بوده بر وزن مُخرج لیکن با
که دو یا و اول مدغم اند با هم و یاء آخر غیر مدغم است و بعد از لحوق یاء نسبت مُحَیِّیٌّ
حاصل میشود بنا بر مخففه که آخر اصل کلمه است می افتد چنانکه در نسبت مشتری
یاء مشدده نسبت که لاحق شود یای اصل می افتد باعتبار لزوم توالی سه یا پس
مُحَیِّیٌّ حاصل میشود بدو یاء مشدده بعد از حا که یاء اول از آنها مکسور است و چون
چهار یا با کسره ثقیل است از یاء مشدده اصل یک یا می افتد و دیگری منقلب بواو

ومحوی حاصل میشود تسل هرگاه مثل او از ضرب نباکنی بر مذهب جمهور مسکوی بصرتی

بر وزن مبجی بیار مخففه در میان دو یار مشدده بر وزن مجی قیاس و قاعده بود

که مقتضی حذف یار مخففه و باقی تغیرات مذکوره باشد و در فرع یعنی مصرتی

قاعده نیست که موجب تغیر بوده باشد پس بحال خود باقی میماند بر مذهب جمهور

بلی بنا بر مذهب ابوعلی گفته میشود مصری بتخفیف را چه بنبر داو هر چه در اصل محذوف

باید که هفت نظیر او در فرع نیز بیفتد پس چنانکه در اصل یار مخففه با یک یار مشدده

اول می افتاد درینجا نیز یا و یک نقطه که در مقابل یار مخففه است و یک را که در

مقابل یک از یار مشدده اول است می افتد و مصری بکسر را مخففه و یار مشدده

بعمل می آید و همچنین بنا بران قول دیگر نیز چنین گفته میشود چه این حذف و تغیر

که مذکور شد در محوی قیاسی است و بر قول ابوعلی و قول آخر نیز تغیراتی که

در اصل قیاسی است در فرع نیز راه می یابد در اول آخر تغیرات غیر قیاسی

اصل نیز در فرع جاری نیست و مثل اسم و غد من دعا دعو و دعولا ادع

و سل دع و شح خلافا للاخرین و هرگاه خواهی ساکنی از دعا کلمه بر وزن اسم

مبگوی دعو با دعو بکسر دال بالضم او و سکون عین و واو بنا بر مذهب جمهور

و ابوعلی نیز چه اسم در اصل سمو بوده بکسر عین یا سمو بضم او و حذف

لام الفعل او با حرکت سین و از یاد همزه وصل قیاسی نیست پس این

زیاده حذف در فرع جاری نیست و موازن اصل اسم که عبارت از سموات

بالضم نیز

بضم سین بالکسران دعواست دال بالکسر او و بنا بر مذهب آخر میکوی ادع
چه برین مذهب آنچه در اصل حذف شده یا زیادکرده دیده در فرع نیز نظر آن
زیادکم میشود پس داو که لام است با حرکت فا خنانکه در اسم افتاده بود
درینجا نیز می افتد و همزه چنانکه در انجا زیاد شده بود درینجا نیز چنین میشود
وادع حاصل میشود بکسره همزه و سکون دال و عین و هرکاه مثل فد
خواهی بنا از دعا بد عو بنا بر مذهب جمهور ابو علی میکوی دعو بفتح دال
و سکون عین و واو چه عو در اصل عو دبوده و واو و لام جهتی افتاده
پس در موازنش برین دو مذهب نمی افتد بلی بنا بر مذهب آخر هرچند
که این در غیر قیاسی هست در موازن نیز می افتد و دع بفتح دال کفته
میشود مثل صحائف من دعا دعایا بالاتفاق اذلا حذف فی الاصل
و هرکاه از دعا موازن صحائف بنا کنی میکوی دعایا بفتح دال و عین
والف و یا والف بر جمیع مذاهب چه در اصل یعنی صحائف زیاده
و حذفی هست اصلا لفظا و نه غیر قیاسی در اصل دعایا دعایو بوده
باعتبار کسره ما قبل واو منقلب بیا و دعایی بد و یا و اول که بعد از الف
واقع است بنا بر مذهب قاعده که پیش ازین داشته شد منقلب بهمزه
شد چنانکه در صحائف شده پس یاء آخر بعد از همزه است بعد از الف
باب مساجد واقع است مع عرد مش چنین نیست پس یا منقلب بالف و همزه

منقلب بیا شد چنانکه بیتش از بین در کایا یاء و سوار یا دانسته شد و متمثل عمل
من عمل عتمل ومن باع وقال منبنع و قبول باظهار النون محض الالباس
بفعل و هرگاه موازن عنفل بفتح عین و سکون نون و فتح سین و لام از
عمل نیالکنی میگوید عنمل باتفاق جمیع مذاهب و نون را در میم ادغام میکنی
چه بر تقدیر ادغام عمل بتشدید میم گفته میشود و شبیه خواهد شد بفعل تضعیف
و از موازن عنفل از باع وقال نیالکنی میگوید بنبع بفتح بای یک نقطه
و سکون نون زایده و فتح یای دو نقطه و عین و قاف و سکون نون
و فتح واو و لام بعنوان اظهار نون و در بین دو مثال نیز ادغام نون در یا
و او جایز نیست چه بر تقدیر ادغام نون در یا و واو جایز نیست چه بر
تقدیر ادغام بنبع و قول بتشدید یا و واو گفته خواهد شد و اشتباه فعل کور
لازم خواهد آمد فیفجر من عمل عتمل ومن باع وقال بنبع و قبول بالاظهار
الالباس [illegible] [illegible] ولا ینبنی سل حبقل من کسرت او جلیت کرهم
مثله لما یلزم من [illegible] او لیس و هرگاه نیالکنی از عمل موازن فنفجر بکسر فا و
و سکون نون و فتح فا و سکون خا و رای بی نقطه میگوید عنمل بکسر عین
و سکون نون و فتح میم و لام مشدده چه قیاس است که هرگاه بنای
رباعی یا خماسی از ثلاثی شود لام مکرر گردد و هرگاه موازن فنفجر از باع
از باع وقال نیالکنی میگوید بنبع بکسر یا و سکون نون و فتح یای دو نقطه از زیر

و عین

و عین مشدده و قعنول بسکون نون و تشدید لام و اظهار نون درین
سه بنای لازم است چه بر تقدیر ادغام محل تشدید میم و لام و بیخ تشدید
با نون عین و قوول بتشدید واو و لام تفته میشود و شبیه خواهد شد بوزن
عِلکاد بکسر عین و فتح لام مشدده و سکون کاف و دال بی نقطه و آن
شتری را گویند که گردنش کلفته و بینیاز در از بوده باشد و بر وزن
جحنفل بفتح جیم و حا و سکون نون و فتح فا و لام از کثرت با جعلت
بنای اسمی جایز نیست چه اگر ازین دو فعل اسمی برین وزن بنا شود
گفته خواهد شد کنشتر بفتح کاف و سین و سکون نون و فتح را اول
و جنعلل بفتح جیم و سکون نون و دو لام پس اگر ادغام کنند نون
را در او لام دیگر مشدد بر اول و جعلل بتشدید لام اول گفته
شود و شبیه خواهد شد بوزن فعلل بفتح فا و عین و لام اول مشدد
و اگر ادغام واقع نشود موجب ثقل خواهد شد و مثال ابلم من وایت
ادیخ و من اوبت اذا سرعا بوجوب الواوی بخلاف توذی و هر گاه
بنا کنی مثل ابلم بضم همزه و سکون بای یک نقطه و ضم لام و میم از ترکیب
وایت که فعل ماضی از وائی بمعنی وعده و همچو رالعیش لعیف معروف
است بلکوئی ادیخ بضم همزه و سکون دال و همزه مکسور منونت و آن اصلا
ادوئی بوده بضم همزه و سکون دال و همزه مضمومه بعد از واو و یا بعد از

همزه بر وزن اُملِم ضمه همزه عین الفعل بدل شد بکسر چنانکه قاعده است در تفاعل ناقص یائی
که ضمه عین بدل بکسره شود در تجاری و تراجی مذکور شد و بعد از ابدال اوئی حاصل شد
بعد از ان اعلال قاص در و جاری شد اوِدٍ حاصل شد بهمزه مکسوره منونه و این اعلال
در حالت رفع و جر است از قبیل تجار در بن فنجان و در حال نصب او و با ثبوت یا گفته
می شود مانند تجار یا و قاضیا و اگر او زادبت که مهموز الفاء و لفیف مقرون است
موازن اُملِم بنا کنی میگوئی اُوٌّ بضم همزه و تشدید واو مکسور منون و ان در اصل اُدوُوٌ
بوده بسبب اجتماع دو واو اول مدغم شد در ثانی الفعل است چه چون اجتماع دو
واو اول مدغم شد در ثانی که عین الفعل بشرط انکه انقلاب همزه با هما
واجب است در مثل مشهور مذکور ادغام نیز واجب خواهد بود پس اُدّیٌ بضم واو
مشدده بهم سبب ضمه واو بدل شد بکسر واو شد و بسبب اعلال قاص اُدٍّ حاصل
بضم همزه و واو عین الفعل و تنوین بسکون واو اول و کسر ثانی گفته میشود و چه انقلاب
همزه در ینجا بواو واجب نیست بلکه جایز است پس کو یا که همزه ثابت و اجتماع مثلین
متحقق نشده و مثل اجرد من و ابث ای عُرّ من ادبث ای فی من قال اوِّگی
و من قال اجی قال اتی و هرگاه بنا کنی موازن اجرد بکر بکسر همزه و سکون جیم
و کسر راء بی نقطه و دال بی نقطه که نام علفی است از ترکیب و ای که مهموز العین
و لفیف مفروق است میگوئی ای بکسر همزه و سکون یا و همزه و سکون یا و همزه و
در اصل اُدرِئی بوده بکسر همزه و سکون واو و همزه مکسوره در میان هر دو واو و [illegible]

ایرد

[illegible]

اجرد و واو باعتبار سکون خود وانکسار ما قبلش منقلب بیا شد و چون اوری
وئی بدو همزه و ذو نون بهم سپرده وبطریق اعلال قاص ادی وابنظر درانیجا نیز
در حال رفع وجرات و در حال نصب بر دو با حال خود میمانند وازین یا گفته میشود
ودر موازن وجر از ترکیب اذ بث که مهموز الفا ونصف مقرون است دی
بکسر همزه وضم یاء مشدده میگوئی در حال رفع و در اصل ادوُیی بود همزه ثانیه
منقلب بیا شد وچون باعث سکون یا ذکر واو ویا مضمومه باعتبار اجتماع واد
بایا و سکون سابق واو منقلب بیا ویا بیا مدغم شد وچون بایی حاصل شد
بیاء مشدده مکسوره میان همزه ویاء لام الفعل و قاعده دو کلمه که در آخر س
ـته یا بوده شد نزد اکثر نحویون اینست که یاء آخره بقید حذف غیر اعلالی
گفته میشود در مثال مذکور در مثال مذکور بدائی ور است ایا و مرتب یا بی.
واین اعلال سه یا در آخر کلمه یک محذوف شود چون ادیّ بضم یا و اما بنا بر
مذهب کیسی است که در مثل این کلمه یعنی در هر جا که بعد از اجتماع سه یا در آخر
کلمه یک محذوف شود چون ادیّ بضم یاء و اما بنا بر مذهب جمعی که حذف
یاء آخر را اعلال میدانند و ماقبل محذوف را بمنزله حذف آخر کلمه میدانند و اعراب
دابر او دارو میشارند بلکه اعراب الکلمه را در موقف تقدیری میدانند
ومیگویند بعد از اوحی بکسر یاء مشدده با تنوین درای بنر لعد از حذف یاء
آخر ادیّ بکسر یا با تنوین خواهند گفت در حال رفع وجر و در حال نصب

است پس یا از قبیل قاض در حال رفع و جر و قاضیا در حال نصب بدانکه
مراد از حذف اعلالی حذفی است که منشاش اعلال بوده باشد چون
حذف یا از قاض در حال رفع و جر چه در اصل قاضی بوده بضم یا و اما
بنابر آنکه حسب تتبعی که حذف یا را اخر از اعلال میدانند و ما قبل محذوف را
بمنزله حذف کلمه میدانند و اعراب بضم یا و کسر آن و چون ضمه و کسره
با عتبار ثقل افتادند التقای ساکنین حاصل شد یا و تنوین لاعلاج یا می افتد
و در حذف اعلالی اگر محذوف حرف آخر بوده باشد بمنزله مذکور خواهد شد
و آنرا مقدر میگویند و اعراب بر ما قبل محذوف دارد نخواهد شد بلکه تقدیری
خواهد بود یا بمعنی که اگر آن مقدر عود کند با عراب خواهد بود و حذف
و حذف غیر اعلالی آنست که اعلال منشا اش نبوده باشد و آن حذف
اعتباطی نیز میگویند در ینصورت محذوف نسیا منسیا است یعنی فراموش شده
که معدوم نیست و ما قبل محذوف بمنزله حرف آخر محل اعراب میشود اگر محذوف
حرف آخر بوده باشد و در قاض و امثال او از هر کلمه که یا حرف آخر محذوف
بوده باشد نه بعلت اجتماع سه یا خلافی نیست که خلاف اعلالی است و از جهت
اتفاقا اعراب او در حال رفع و جر تقدیری است و در حال رفع و جر علت اعلال
که منشا حذف یا است هست و در نصب نی و لهذا قاض و رایت قاضیا
و مررت بقاض گفته میشود و اما در کلماتیکه در آخر شان سه یا بوده باشد و یکی افتاده
باشد مثل [illegible] که ایا

که آیا حذف یاء آخر اعلالی است یا اعتباطی پس در مثل اُحَیّ اُحَیْیٌ بوده پس یاء اگر حذف
یاء آخر از جهت اعلال بوده باشد باید که در حال رفع و جر اُحَیّ گفته شود بکسر یاء مشدده
منونه و در حال نصب احیّیاً بالفتحه سه یا بحال خود چه در حال رفع و جر نشاید حذف یا بتحقق است
نه در حال نصب و اگر حذف یاء آخر در او اعتباطی بوده باشد پس علت حذف بمحل اجتماع
سه یا خواهد بود و این علت در حال نصب نیز موجود است پس در حال نصب احیّ بیاء
مشدده منصوبه گفته خواهد شد نه بسه یا و در اُحَیّ نیز اختلاف جاریست و مثل اُوَزّة من
وابنیه ایات و من اُحَیّة ایات مدغما از ترکیب واست که مثال وادی و مهموز العین
است موازن اِوَزّة بکسر همزه و فتح واو مخففه و زاء مشدده با نقطه و ها که نام مرغابی است
و در اصل اِوْزَزَة بکسر همزه و سکون واو و فتح دو زاء زاء اول ما قبل یعنی واو منتقل واو
ساکن و در ثانی مدغم شده اِیاة می آید بکسر همزه و سکون یاء دو نقطه از زیر و همزه
والف و ها و در اصل اِوْاَیَة بوده بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه و یاء بعد از آن
و ها واو باعتبار سکون و انکسار ما قبلش بیا شد وجوبا و ایاة بهم رسید بعد و یا و دو همزه
یاء دوم چون متحرک و ما قبلش مفتوح بود منقلب بالف شد وجوبا ایاة حاصل شد
و اگر موازن آوزه از ترکیب اوبت که مهموز الفا و اجوف باکنی سکوی ایاة بکسر همزه
و یاء مدغمه مفتوحه و الف و ها و در اصل اِاْوَوَة بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی
با کسر اول ثانی منقلب بیا شد وجوبا ایوة بهم رسید بکسر همزه و سکون یاء و فتح واو و ها
بعلت اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا بیا مدغم شد

وجوبا ابنه حاصل شد و مثل اطلمّ من در ب اباباد من ادبت الوبا و هرگاه موازن

اطلمّ بکسر همزه و سکون طای بی نقطه و فتح لام و حای نقطه دار و میم مشدده بنا کنی از

ترکیب وابت لکه مثال مهموز العین است میلکوی ابابا بکسر همزه و سکون بای دو همزه از

همزه دیگر مشدده و الف مقصوره چه اصل اطلمّ بوده بسکون حا و دو میم پس هرگاه

از وابت مثل ان بنا شود اوابئ گفته خواهد شد بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه

دیگر و سکون باء بعد ازان و در بای دیگر مخففه مفتوحه و واو باعتبار سکون کسره

ماقبل منقلب میشود بیا و ایابئ حاصل میشود بهمان وزن لیکن بابدال واو بیا

و چون در اخرش سه یا است و یای اول اول ساکن است در ثانی مدغم میشود

ایابی پیدا می شود بدو یا بعد از همزه ثانیه لیکن یای اول مشدده است و چون

یای ثالث پیدا می شود بدو یا بعد از همزه ثانیه لیکن یای اول مشدده است و چون

که مخففه است متحرک و ماقبل او مفتوح است منقلب بالف می شود و ایابا بنحوی

که مصنف گفت حاصل میشود و موازن اطلمّ از ترکیب اوبت که مهموز الفا و اجوف است

میلکوی الوبا بر وزن ایابا لیکن بجای همزه ثانیه واو است در اینجا و در اصل

الووبی بوده بکسر همزه و بعد ازان همزه ساکنه و واو مفتوحه و سه یا بای سکون

یای اول و فتح دو یای دیگر همزه ثانیه باعتبار سکون و الف ماقبل منقلب بیا شد

الووبی شد یا بجای همزه و یای اول چون ساکن و بعد نیز یا است مدغم شد در ثانی

و یای سیم باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شد الوبا چنانکه مصنف گفته بیدا شد

و در حال وصل

و در حال وصل چون همزه وصل می افتد با اصل خود که همزه است بر میگردد و گفته
میشود و قال او ها را دجاجة بری گفته از نخست در الو با یا واو مدغم نشده یا آنکه قاعده
آنست که واو و یائی که در کلمه جمع شوند و سابق از آن ساکن بوده باشد واو منقلب بیا
و با یا مدغم نشود یعنی چون همزه از برای وصل است و غالبا نمی افتد و با اصل
خود که همزه است بر میگردد پس گویا که واو و یا جمع نشده بلکه همزه با واو
جمع شده و سئل ابو علی عن من ما شاء الله من اولق فقال باالق الالق
و للاق علی اللفظ و الالق علی وجه مبنی علی انه فوعل و اجاب بنی باسم بالق
علی ذلک و از ابو علی نحوی پرسیدند از موازن کلام ما شاء الله از ترکیب اولق
بفتح همزه و سکون واو و فتح لام و قاف یعنی اگر خواهی فعل و فاعل بر دو در از
اولق بموازن شاء و الله بر داری چه میگوئی او در جواب گفت که در آن سه وجه
جائز است یکی باالق الالاق یعنی الق بر وزن غلم بر موازن شیء
که شاء است و الالاق بر وزن اله که اصل الله دوم باالق اللاق یعنی فعل
معرف بلام میتواند واقع شد در موازن باعتبار ملاحظه لفظ الله در ما شاء الله
بعد از تغیر از اصل از اصل و این دو وجه مبنی اند بر اینکه اله مشتق بوده باشد
از اله بر وزن علم بمعنی تحیر سوم باالق الالق و این وجه مبنی است بر وجه ضعیف که
آن یکی از دو قول سیبویه است و آن اینست که الله در اصل لیه بفتح لام و یا دو نقطه
از زیر و نها و یاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و بدخول الف و لام تعریف الله

حاصل شده و بنا بر الیه ماخوذ است از لاکه بمعنی گشتر است چون ذات واجب

تعالی مستور از چشمها و کنه او مستور از دلها است باین اعتبار مسمی باین اسم

شده پس اصل الیه بر وزن فعل است بفتح فا و عین و از اولق هر گاه تنوین

وزن بنا شود الق بفتح همزه و لام گفته خواهد شد و این هر سه وجه مبنی انبر اصالت همزه

در اولق و بر اینکه وزنش فوعل بوده باشد و اگر گویم که اصلش ولق است و همزه

زاید و آن بر وزن افعل است درینصورت موازن باشنا داله اران ما ولق

الولاق و ماذق اللاق و یا ولق الولق خواهد بود بنا بر ان وجوه مذکوره

و بجای همزه واو واقع خواهد شد و نیز ابو علی سوال شده از موازن لفظ باسم

بدخول حرف جر بر اسم از ترکیب اولق واو در جواب گفته که میگوی بالق بکسر با

و همزه و سکون لام و قاف ما میگوی بالق بضم همزه چه خلافست در انکه اصل اسم سمو بکسر سین

است یا سمو بضم او درین حرف نیز مبنی است بر انکه اولق بر وزن فوعل بوده باشد

باصالت همزه و اگر همزه زایده و موازن افعل بوده باشد درینصورت جواب بولق

بکسر با و واو و سکون لام یا بالولق بضم واو خواهد بود و سئل ابو علی ابن خالویه عن

مثل سطاء من اراه مفعالا فتحیر فقال ابو علی شیئا ما بابا علی اصله و اعلی الا کثر

فتشابو و ابو علی سوال از ابن خالویه از موازن سطار بضم میم و سکون سین و طای

بی نقطه و الف و رای بی نقطه از ترکیب آراه همزه مفتوحه بعد از الف و آن نام

درختی است و ابن خالویه گمان کرد که سطار بر وزن مفعال است و حیران شد

در جواب سوال

در جواب سوال ابوعلی و نتوانست گفت که موازن آواز آژه بچه نحو می آید و
ونداننست که سین زاید و از استفعال و موازن مستفعل است که عین و
منقلب بالف شده و بنا برین موازن آواز مستفعل است که عین منقلب و
بالف شده و بنا برین موازن آواز آژه بچه نحو می آید و نداننست که سین زاید
و از باب استفعال و موازن مستفعل است که عین منقلب بالف شده و بنا برین
موازن آواز آژه ظاهر است چنانچه ابوعلی بنابر اصل و قاعده خود در موازنه
گفت موازنه او ازین کلمه مستآر است بضم میم و سکون سین بی نقطه و همزه مفتوحه
و الف ممدوده چه مستطار در اصل مستطار بوده و او در اصل مستطیر بوده بصیغه
اسم مفعول از باب استفعال بر وزن مستخرج بفتح واو را فتحه یا منتقل شد بما قبل
و یای قبل و یای در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف و مستطار حاصل شد
و بعد ازان تا بسبب اجتماع با طا بیفتاد منقلب بالف و مستطار حاصل شد
و بعد ازان تا بسبب اجتماع با طا بیفتاد و مستطار پیدا شد پس هرگاه اصل آواز
آژه تحقیق گی بیکوی مستأود بر وزن مستخرج و فتحه واو چون منتقل بما قبل و واو
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شود مستآد حاصل میشود بر وزن مستطار
و تا می افتد هر چند که علت حذف تاکه اجتماع با طا است منتفی است و علت حذف
تاکه اجتماع با طا است منتفی است بر وزن و وزن مستطار تا می افتد هر چند که علت حذف
تا قاعده ابوعلی است در موازنه چه او در فرع رعایت حذفی که در اصل مقتضای

قیاس است میکنند لبس باهم بهم میرسد چنانکه مصنف حکایت نموده بنا بر مذهب جمهور در موازنه
موازن مستطار از آزاده مستا گفته میشود بر وزن مستطار چه ایشان از فرع
حذف نمی کنند مگر حرفی را که قاعده در خصوص این فرع اقتضای حذف او کند
و اگر حذف و اگر آن حرف در فرع مقتضای قیاس نبوده باشد حذف نمیکنند
اگر اهر چند که حذفش در اصل مقتضای قیاس بوده باشد و پوشیده نماند که
ازین حرف ابوعلی معلوم میشود و حذف و زیاده که در اصلش هر گاه مقتضای
قیاس بوده باشد مطلقا خواه بعنوان وجوب بوده باشد یا بطریق جواز در فرع
رعایت آنها میکنند چه حذف تا د مستطاع از باب وجوب نیست و او در فرع آنرا
رعایت نموده و از شرحی که منسوب است بمصنف حکایت نموده که درین مقام گفته
پس در فرع نیز بنا بر مذهب او باید همزه بیفتد و ما الق الاق گفته شود و اگر ابوعلی
گوید که حذف همزه الف اگرچه قیاسی است لیکن واجب نیست بلکه جایز نیست بلکه جایز است
و این در فرع رعایت حذف واجبی که در اصل متحرک با قبل مفتوح منقلب بالف نشود
مستبا حاصل میشود بر وزن مستطار و تا می اعتقد بر که علت حذف تا که اجتماع با طاء است
منشقی است و علت قاعده ابوعلی است در موازنه چه او در فرع رعایت حذفی
که در اصل مقتضای قیاس است میکنند لبس باهم بهم میرسد چنانکه مصنف ازو حکایت
نموده بنا بر مذهب جمهور و در موازنه موازن مستطار از آزاده مستبا گفته میشود بر وزن
مستطار چه ایشان در فرع حذف نمیکنند مگر حذفی را که قاعده در خصوص این فرع اقتضای

قیاس بوده

قیاس بوده باشد حذف نمیکند از آن جهت که حذفش در اصل مقتضای قیاس
بوده باشد و پوشیده نماند که از این حرف ابو علی معلوم میشود که حذف و زیاده
که در اصلش هرگاه مقتضای قیاس بوده باشد مطلقا جوازه بعنوان وجوب
بوده باشد بالطریق جواز در فرع رعایت آنها میکنند چه حذف تا در استطاع
ارباب وجوب نیست و او در فرع آن را رعایت نموده و از شرحی که بمسو
که منسوب است مصرح حکایت نموده که در این مقام گفته یا الق الالاق چه حذف همزه
و اذاله در باب ابو الله قیاسی است پس در فرع نیز بنا بر مذهب او باید همزه بیفتد
و یا الق الالاق گفته شود و اگر ابو علی گوید ابو علی گوید که حذف همزه اله اگر چه قیاسی
است لیکن واجب نیست بلکه جایز است و من در فرع رعایت حذف که
در اصل واجب است میکنم نه رعایت حذف جایز میگویم بنابرین باید در موازن
شطکار شرمشار بگویی چنانکه مذهب جمهور است و تا را حذف نکنی در او چه
در اصل حذف تا واجب نیست بلکه جایز است و بعد از آن جواب گفته
که گویا ابو علی در موازن مستار شتر مشار گفته موافق جمهور و غلط در نقل واقع
شده باعتبار تصحیف و سال ابن جنی ابن خالویه عن مثل کوکب من ادیب
مخففا مجموعا جمع السلام مضافا الی یاء المتکلم فتحیر الشیال فقال ابن جنی ادیّ
و ابن جنی ابن خالویه سوالی نمود که موازن کوکب حبت از ترکیب و ادیت
در حالتی که تخفیف همزه آن موافق متحقق باشد بطریق نقل حرکت همزه بما قبل
و حذف و ادغام همزه جمع نیز شده باشد جمع سالم مضاف بیاء متکلم از موازن

کوکب از ترکیب ددنیت با تخفیف همزه است بجهة آنکه گفته شود در این حالویه از جواب
عاجز شد و نتوانست که چنین موازنی را پیدا کند پس ابن جنی خود گفت که آن اددن
بفتح همزه و دو واو با فتح اول و سکون ثانی و یای مشدده است و آن در اصل ددودی بوده
بر وزن واو با فتح اول و سکون ثانی جهة همزه و یا بر وزن کوکب و بسبب تخفیف همزه یعنی
نقل حرکت او بما قبل و حذف آن ددوی حاصل شده پس واو مفتوح و یای مخففه
و ضمه آن یا باعتبار ثقل بیفتاد و یا نیز باعتبار التقای ساکنین یا یعنی با تنوین بیفتاد
ددی حاصل شد بر وزن رحی و بعد از آن بسبب علم ددن پیدا شده
بسبب اضافه یای متکلم بیفتاد ددی یعنی بعد از آن واو و یا با فتح دو واو اول و
سکون ثالث چون با یای متکلم جمع شده سابق ساکن بود واو منقلب بیا و یا با
یا مدغم شد و ددیّ بهم رسید بر دو واو مفتوحه و یای مشدده مفتوحه و چون در
واو متحرک شد در اول کلمه اول منقلب بهمزه شد وجوبا چنانکه او اصل ... از این
معلوم شد و اددیّ بحصول پیوست چنانکه ابن جنی گفته و از شرح مصنف منقول است
که این گفته که قلب واو اول از ددیّ بهم رسیده لازم نیست جهة آنکه در حکم
ساکن است پس ددی نیز میتوان گفت و مثل عنکبوت من یعت مععوث و
موازن عنکبوت از ترکیب یعت مععوث است بتکریر لام الفعل یعنی عین
و را و یا و یا با آنکه تکریر لام بجای لام الفعل ثانی عنکبوت یعنی با واو و تا در مقابل
واو و تای زایده باشد که در عنکبوت است و این مبنی است بر آنکه عنکبوت
رباعی مزید فیه بوده باشد باصالت نون چنانکه عقیده بعضی است و اما بنابر

ظاهر کلام

ظاهر کلام جوهری از ثلاثی مزید فیه است و نون نیز در ان زایده است پس موازن
اش از بعث بعثوث است و موید قول اوست قلب از یا دو نون کجای
رغنث دوم کلمه و مثل اطمان من الدغ ابتعح مصححاً بابعی بودن اعلال او بطریق
نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف باعتبار انکه ماقبلش مفتوح و در اصل متحرک بوده
چه اطمان در اصل اطامن بوده بعد همزه بعد از میم نون مخففه و بعد از نقل حرکت
نون اول بما قبل ان نون در نون ثانی مدغم شده پس هرگاه موازن ان از
بیع بنا کنی میگوئی ابیعّع پس عین باسکون عین با اول و فتح دو عین مخففه دیگر و بعد
از نقل حرکت عین دوم که در مقابل نون اطمان است بما قبل و از ادغام ان عین با غین در
ثالث ابیعّ حاصل میشود چنانکه مص گفته و علت تصحیح یا وجهی است که پیش ازین
دانسته شد در باب اعلال که توسط حرف علت میان دو ساکن مانع اعلال است چنانکه
در اسود و ابیض مذکور شد و مثل اغدودن من قلب اقوول و قال الجن ابو الحسن
اقوبل للواوات و مثل اغدودن و ابیوع مظهر او موازن اغدودن بصیغه ماضی معلوم
از باب افعیعال از ترکیب قول اقوول می آید بکسر همزه و سکون قاف و فتح واو مخففه و
بعد از ان واو مشدده مفتوحه و لام و ان در اصل اقوول بوده پس واو با سکون واو
ثانی و بسبب ادغام ثانی در ثالث چنین شده و از ترکیب بیع موازنش ابیّع است
است بسکون یا بعد از همزه مکسوره و فتح دو یا اول مخففه و ثانی مشدده و عین مخففه و در اصل
ابیوع بوده بر وزن اغدودن و بسبب اجتماع واو با یای ثانی و سکون سابق واو منقلب

بیا رو بایار ثانی بدغم شده ویتبع بعمل آمده بدو بابا نشد بدیاء ثانی و الوجس

در موازن او از قول اقویل گفته بیا مشدد بعد از واو و اصلش اقوول بوده واو

چنانکه مذکور شد چون جمیع میان سه واو در کلمه ناخوش است واو اخیر را منقلب

بیا ساخته باعتبار قرب او بطرف کلمه که موجب ضعف اوست و اقوویل بهم رسانید

بدو واو و یک یا و بعد از ان واو ثانی را منقلب بیا نموده باعتبار اجتماع ان واو

با یا و سکون سابق و یا را با یا مدغم نموده و اقویل حاصل کرده موازن اعدون

اعدون بصیغه ماضی مجهول از باب افتعال را ترکیب قول و بیع اقوودان و ابیوع

است باظهار حرف علت یعنی بدون اعلال و بطریق ادغام و علت عدم اعلال

درین دو ترکیب چنانکه جاربردی از بعضی از شراح حکایت نموده اینست که واو یای

در اقوودان و واو در ابیوع باعتبار سکون و انضمام ماقبل حرف مد زایده است

از قبیل الف فاعل و چنانکه او قابل و چنانکه او قابل تغیر نیست این دو واو

نیز قابل تغیر نشنند و خود علت عدم واقع میشود شبیه خواهد شد بماضی مجهول

از باب افعوال و پوشیده نماند که این مانع از ماضی معلوم نیز جاریست و مثل مضروب

من القوة مقوی و مثل عصفور قووی و من الغزو غزوی و موازن مضروب از

ترکیب قوت مقوی می آید بر وزن مرمی و اصل مقوو بوده بسه واو بر وزن

و بعلت ناخوشی اجتماع سه واو و واو سیم چون در طرف واقع شده منقلب بیا

میشود و مقووی حاصل می شود و بعد از ان واو ثانی باعتبار اجتماع با یا و سکون سابق

منقلب و ماقبل او از راه مناسبت یا مکسور میشود و مقوی بمجهول می انجامد چنانکه مص

مقوی و موازن ا

کفته و موازن عصفور بضم عین از قوة قُعْوِیٌ می آید بضم قاف و کسر واو اول
و ثالث واو چهارم باعتبار آنکه در طرفست منقلب بیا شد و واو سیم نیز منقلب بیا
و بایا مدغم شده باعتبار اجتماع آن بایا و سکون سابق و واو اول نیز بیاء او ثانی مدغم
شده باعتبار اجتماع مثلین و قُوِیٌّ حاصل شده ضمه سه و یار شد دو و ضمه واو
بدل بکسره شده از راه مناسبت یا و قُوِیٌ بهم رسیده و موازن عصفور از و
بطریق اعلال مذکور نحو دِیٌّ حاصل شد و مثل عضد من قضبت قُضِ و مثل
قذعمله قضبته کمبعقه فی البصنور و مثل قُضٍ قذعمله قضبونه و مثل حصیقه
قضوبه منقلب کرجوبته و مثل ملکوت قضوت و مثل جحمرش قضبی و مثل حبب
حبتو و مثل جلبلاب قضاچا و موازن عضد از ترکیب قضب بصیغه
متکلم قضِ می آید بقاف مفتوح و ضاد مکسور منون و آن در اصل قضی بوده
بر وزن عضد ضمه ضاد جهت مناسبت یا بدل بکسره شد و باعلال بطریق
قاض قاضی شده و موازن قذعمله بضم قاف و فتح دال نقطه دار و سکون عین
و کسر میم و لام مفتوح و تاء ثابت دران در اصل قُضَیْبِیَة بوده با سکون
یا با سکون اول و کسر ثانی و فتح ثالث باء اخیر بفتاد چنانکه در معنه که مصدر معاوبه
است دانسته شد که نزد اجتماع مثلین مدغم شد و موازن قذعمله با زدیاد
بابیان میم و لام از قضب قضوبه می آید بضم قاف و فتح ضاد و کسر واو مخففه
و فتح یاء مشدده و تاء ثابت و آن در اصل قُضُیبِیَة بود چهار یا بر وزن قذعمیله

وبسبب ادغام یای اول در ثانی و ادغام در رابع حصیّته حاصل شده بود و یای مشدده
و چون اجتماع چهار یا هر چند که بر دو وزن آنها مدغم بوده ناخوش است یای اول بقیاس
و ثانی منقلب بواو شد چنانکه قاعده است و در باب اموتی در بحث تصغیر
دانسته شد فضوی حاصل شد و موازن حمصیصته بفتح حای بی نقطه و ضم و کسر
صاد بی نقطه و سکون یای دو نقطه از زیر و فتح صادی دیگر و تای ثابت و آن
نام علفی است ترش که در کشک میکنند از فضیت فضویه می آید بفتح حای
و ضاد و کسر واو و فتح یای مشدده و تای ثابت و آن در اصل فضیته بوده
پس یا با کسر یای اول و سکون ثانی و فتح یای مشدده و تای ثابت و در اصل فضیّیه
بوده پس یا با کسر یای اول و سکون ثانی و فتح ثالث یا را ادغام در سیوم مدغم و یای اول
منقلب بواو و فضویه چنانکه مر گفته حاصل شد و موازن ملکوت از فضیت
فضوت می آید بفتح قاف و ضاد و سکون واو و آن در اصل فضیوت بوده
بیای مضمومه میان ضاد مفتوح و واو ساکن بر وزن ملکوت یا باعتبار تحرک
و انفتاح ما قبل منقلب به الف بعلت التقای ساکنین بقیاس فضوت حاصل شد
چنانکه مر گفته و موازن حجرش از فضیت فضی می آید بفتح قاف و سکون
ضاد و فتح یای یا مخففه و دو یای مخففه دیگر مکسوره و آن در اصل فضیی بوده پس با
یا فتح اول و کسر ثانی و ضم ثالث با تنوین یا رسم بطریق اعلال قاض
بقیاس فضیی نه بعمل آمده بود و یا یا کسر ثانی با تنوین و اعلال یای دویم در اینجا بطریق
نقل حرکت

نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف بالتقای ساکنین جایز نیست چه این یا زاید
برای الحاق بجحمرش است در وسط کلمه و در زاید برای الحاق را هر گاه در وسط
بوده باشد این نوع اعلال جایز نیست چه غرض الحاق فوت خواهد شد و یای آخر
نیز اگر چه زاید برای الحاق است لیکن چون در آخر کلمه است حذف او جایز است
و موازن جحمرش از ترکیب حبنت حیونی است بفتح حا و حا و یا مشدده و کسر واو با تنوین
و آن در اصل حیونیٌ بوده بچهار یا با سکون یای اول و فتح ثانی و کسر ثالث و ضم رابع
با تنوین و یای آخر بطریق اعلال قاض منقلب حیونی شد یا به سبب ادغام یای
اول در ثانی و ابدال یای ثالث بواو علت اجتماع یاآت حیوٍّ حاصل شد چنانکه
مر گفته و موازن جلبلاب بکسر حای حطی و کسر لام اول و سکون بای اول
و فتح لام ثانی و الف و بای در آخر و آن نام علفی است از جنس قصنصائی آید
بکسر قاف و کسر ضاد اول و سکون یای و فتح ضاد ثانی و الف ممدوده و آن در اصل
قصنصای بوده و یا باعتبار وقوع در طرف منقلب بهمزه شد و مثل و جرحت من قراء
بوده قرائبٌ و مثل سبطرٍ قرایی و مثل اطمانت اقرایات و مضارعته بفریتی کنفر
جمع و موازن و جرحت بصیغه متکلم از ترکیب قرا قرایب می آید بقاف مفتوح و رای
ساکن و همزه مفتوح و یای ساکن و تای متکلم و آن در اصل قرأاتُ بوده بدو همزه همزه ثانیه
بر قاعده اجتماع همزتین با سکون ثانی منقلب بالف شد باعتبار فتحه ما قبل و چون الف
بیش از یای ضمیر و نون ضمیر در کلمات عرب مباشر بلکه در نصوت بواو و یا یا می شود و از تخفیفه

و در دعاو رعی درین دو حال دعوان و ایتین و دعوت و ثنیت گفته میشود و چون واو
که حرف رابع بوده باشد سعطر بکسر سین بی نقطه و فتح جا و یک نقطه و سکون طای بی نقطه
و رای بی نقطه از راء بی نقطه از ترکیب قرا قرای بکسر قاف و فتح را و سکون همزه و یای
دو نقطه از زیر و در اصل قرائ بوده بدو همزه و همزه ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب
بیا شده چنانکه در قاعده تخفیف همزه از شیخ رضی حکایت شد پس انچه از بعض
در شرحی که منسوب باوست حکایت شد پس انچه که اگر همزه ثانیه منقلب بواو
شود قراو گفته شود بهتر است باعتبار انکه همزه دوم هرگاه متحرک باشد منقلب
بیا میشود در مثل جاء و ائمه در ما عدای اینها منقلب بواو میشود در صورت است
دیگر انکه انچه بعض گفته حکم دو همزه است که هر دو متحرک باشد چنانکه در بحث تخفیف
همزه معلوم شد و در اینجا همزه اول ساکن است و بموازن اطمینت بصیغه متکلم
از ترکیب قرای اقرای بات با رث می آید بکسر همزه و سکون قاف و فتح را
و سکون همزه و فتح یای دو نقطه از زیر و سکون همزه و تای متکلم و در اصل اقراأت
بوده به همزه و همزه ثانیه منقلب بیا شده چه در بحث تخفیف همزه از شیخ رضی
حکایت شده چه در بحث که نزد اجتماع زیاده از دو همزه شروع در تخفیف
از همزه اول میشود و بنا بر قواعد تخفیف همزه تخفیف واقع پس همزه دوم منقلب
بیا میشود چه دانسته که نزد اجتماع همزتین و تحرک دوم با سکون اول یا لی
منقلب بیا می شود و اگر لام الفعل بوده باشد و در اینجا همزه دوم بجای لام الفعل

تا ینث

ثانیت و در همین مقام نیز مصنف در شرحی که منسوب باوست گفته که اگر همزه ثانیه

منقلب بواو شود بهتر است بهمان وجهی که مذکور شد و این حرف نیز بصورت ثبت

و موازن یطمئن بصیغه مضارع از ترکیب قراء اقرئی می آید بفتح حرف مضارع

و سکون قاف و فتح راء و کسر همزه با اماله و یاء ساکنه و همزه دیگر مضمومه بر

وزن یقرء عسیع بکسر عین اول با اماله و سکون یاء و واو در اصل یقرأ آمده بوده.

بر وزن یطمأنن بسکون همزه و کسر نون اول در اصل یطمأنن و چنانکه

در اصل نقل حرکت نون اول که لام لام الفعل است بما قبل کرده در اینجا

نیز کسره همزه ثانی بما قبل داده شد و یقرء اا حاصل شد بکسر همزه اول و سکون

ثانیه و بنا بر قاعده که پیش ازین دانسته شد همزه ثانیه منقلب شد بیا باعتبار مجانست

کسره ما قبل و یقرئی پیدا شد چنانکه مضارع شد از مقدمه حرف شروع میکند

در مقدمه خط و بیان بعضی از احکام و قواعد خط میباید باین قول که الخط

تصویر اللفظ بحروف هجائه و اسماء الحروف اذا قصد المسمی نحو قولک الکنه

جیم عین فارا فانما تکتب بهذه الصورة جعفر لانه مسماة خطا و لفظا و لذلک

و قال الخلیل لما سالهم کیف تنطقون بالجیم من جعفر فقالوا جیم فقال انما نطقتم

بالاسم و لم تنطقوا بالمسئول عنه و الجواب جه لانه المسمی فان سمی فان طها

سمی آخر کتب کغیرها فی المصحف علی اصلها علی الوجهین نحو لیس و حم و بعد

خط در لغت عرب بمعنی در آوردن لفظ است بصورت حروف هجا و لفظ الکن

که آدمی بزبان بیان و گفتگو میکند مثلا هرگاه گوئی زید و حروف آنرا که ز ی د است

بنویسی گفته را لفظ و نوشته را خط میگویند و حروف هجا عبارتند از بست و هشت حرف

مشهور و این حروف نامها میدارند چنانکه زاء زید نامی دارد که آن زاست

و فرق میان اسم و مسمی در آن ظاهر است چه نامها الف همزه با تا ثا جیم

حا خا دال ذال را زا سین شین صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف

لام میم نون واو ها یا است و مسمیات این اسما الف ساکن است که مثلا در

ا ء ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف

ق ک ل م ن و ه ی که اجزای ترکیب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت

ثخذ ضظغ لا و هر یک ازان نامها اسمند باصطلاح نحات و این مسمیات

حروفند باصطلاح ایشان چه در جیم مثلا کلمه است که دلالت دارد بر معنی

خود یعنی جیم فی لغه و مفهوم یکی از زبان ماضی و حال استقبال نیست

و مسمای آن یعنی ج فی لغه و مقترن نشود مثلا یعنی ازان فهمیده نمیشود

این اسما بند و نحو جایز است آن اسم را گوئی و همان اسم خود شکل را اراده

کنی مثلا هرگاه گوئی الف مرکب است از سه حرف الف لام فا در تصور

شد مراد هم همان نام لفظ الف است دوم آنکه آن اسم را گوئی و ازان مسمی آنرا

اراده کنی مگر هرگاه گوئی الف حرف و لام است چه آخر جزو لام است حرفیت که

مسمای الف است نه لفظ الف که گفته شد و همچنین هرگاه دیگری گوئی بنویس [illegible]

[illegible]

را و مراد

را و مراد نوشتن مسمیات بوده باشد درینصورت باید ان مسمیات نوشته شود
مثلا هرگاه گوئی بنویس جیم عین فا را یا بمعنی باید که باین صورت نوشته شود
و ازینجهت در ان وقت که خلیل از جمعی پرسید که شما چگونه میگوئید جیمی را که جزو از
جعفر است و ایشان در جواب جیم گفتند آن گفت که شما غلط کردید اسم را
گفتید که جیمی که جزو از جعفر است در جواب باید که چه بگوئید چنانکه جزو جیمی
که جزو از جعفر است مسمای جیم است نه اسم جیم درین حروف در صورت
که این اسما اسمای دیگر تعبیر ازین حروف نداشته باشند و اگر اسمای دیگر داشته
باشند چنانکه یس و حم را نام شخصی کنند و مراد ازین اسما ان مسمی بوده
باشد درینصورت نوشته می شوند از قبیل سایر اسما یعنی یاسین و حا
میم نوشته میشود و درین مذهب بعضی از کتابت و بعضی انرا درینصورت
نیز بصورت مسمیات حروف انها یعنی یس و حم مینویسند و بعض اول
را ترجیح داده و بان قایل شده و این حروف را که در اوایل سورهای
قران واقع اند موافق اصل الحروف یعنی بصورت حروفیکه مسمیاتند
نوشته میشوند یعنی الم طس حم یس طسم ن ق باید نوشت نه بصورت
اسما یعنی الف لام میم طا سین حا میم یا سین طا سین میم نون قاف
بر هر دو وجه یعنی خواه این فواتح اسماء حروف تهجی باشند و خواه
نی بدانکه صاحب کشاف گفته که مراد ازین فواتح حروف تهجی است

یعنی الم ق ن طس وفایده ذکر اینها در اوایل سور طلب معارضه
است از فصحا و بلغای عرب که منکر اعجاز قران بوده اند و میگفتند که
این کلامی است که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله خود انشا نموده
وگویا خدای عز وجل فرموده که این کتاب مرکب است از حروفی که شما
که کلمات خود را از ان ترکیب مینمایند یعنی حروف هجا و مرکب از حروفی
که شما ندانسته باشند و محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم نیز از نوع بشر است
مانند شما و شما نیز در کمال فصاحت و بلاغت و قدرت و توانایی بر کلام اند
پس اگر شما درین اعتقاد صادقید مثل یک سوره از سوره های قران
ترکیب کنند و بعضی گفته اند که الف الم نام سوره ایست که ان در اولش
واقع است و همچنین حم و یس و امثال اینها نامهای جماعتی اند چنانکه گفته اند
که یس و طه نامهای سورها یند که در اوایل شان واقع اند و بعضی گفته اند که
این نامها حضرت رسالت پناهی اند صلی الله علیه واله وسلم و ق نام کوه است
وان نام دوات است و بعضی گفته اند که این حروف اجزای کلماتند چنانکه
از ابن عباس منقولست که الم بمعنی انا الله اعلم است یعنی الف مخفف
انا است و لام مخفف الله و میم مخفف اعلم است و معانی دیگر گفته اند
چون الله انزله بواسطه جبرئیل علی محمد صلی الله علیه واله که الف مخفف
الله است و لام مخفف جبرئیل و میم مخفف محمد صلی الله علیه واله چون الله

در سوره

در رسوله اعلم و در هر یک ازان فواتح معانی متعدده ایراد نموده اند که ذکر آنها
درین مقام مناسب نیست و احتمال دارد که مراد بعض این باشد که این
اوایل سور در قرآن باید نوشته شود موافق اصطلاح دیوان دو وجهی که مذکور شد
یعنی اگر الحروف مراد باشد اوایل آنها باید که بطریقه اسما یعنی قبس ق ان نوشته
شود و اگر مراد غیر الحروف باید که بطریقه اسما یعنی لسین حاف نون نوشته شود
والاصل فی کل کلمة ان یکتب بصورة لفظها بتقدیر الابتداء بها والوقوف
علیها فمن ثم کتب نحو رحمة زید اوقه زیدا بالهاء و نحو منه انت و جی مه و حیث
بالهاء الذی بخلاف نحو خاتم والام و علام نشده الا الاتصال بالحرف
ومن ثم کتب معها بالفات و کتبت ثم و عتم لغیر النون فان قصدت
الی الحاکتبها و رجعت انها و غیرها ان ثبت و من ثم کتب انا زید
بالالف و منه لکنا هو الله و من ثم کتبت تاء التانیث فی نحو رحمة و نحته
بهاء و عمن وقف بالتاء تاء بخلاف اخت و بنت و باب قامت
بهندوس ثم کتب المنون المنصوب بالف و غیره واذا بالالف علی الاکثر
و اخر بالذی الذی کان قیاس اخرین بواو و الف و اخرین بیاء و مثل
بهل تضربن بواو و نون وهل تضربن بیاء و نون و لکنهم کتبوه علی لفظه
بعیر تنبیه اولعدم تبیین قصد بها و قد یجری اضربن مجراج و من ثم کتب باب
باب قاض بغیر یاء و باب القاضی بالیاء علی الافصح فیهما و من ثم کتب نحو زید

دل زید و کر زید متصلا لانه لا یوقف علیه و کتب نحو منک و منکم و ضربکم متصلا
لانه لا ابتداء به یعنی اصل و قیاس در نوشتن کلمات آنست که هر کلمه نوشته
شود بصورت الکلمه در وقتی که در تلفظ ابتدا بان شود و وقف بر ان و تعلق
کرده خواه در نوشتن ابتدا بان شده باشد و خواه نی و خواه ختم بان شده باشد
و خواه نی مثلا لفظ اسم چون در تلفظ ابتدای بان احتیاج بهمزه وصل میشود
در کتابت نیز با همزه نوشته میشود هرچند در ابتدای کتابت نباشد چون
من اسمک و ق چون در حال وقف محتاج بهای سکت کتابت نیز با ها
نوشته میشود هرچند که ختم کتاب بان نشده باشد چون قه زیدا و مصـ
بر این اصل ترتیب و متفرع ساخته چیزها اول انکه گفته که از ین جهت نوشته میشود
رهْ وقهْ در زه زیدا و قه بابا چه وقف بر رد نون محتاج بهای سکت است
چنانکه در باب وقف دانسته شد که هر کلمه که بسبب حذف بعضی از حروف
الی یک حرف ان یک حرف باشد بمنزله جزو ما قبل خود نباشد
در ینصورت در ینصورت لحوق ها و سکت در حال وقف لازم است چه
ابتدا و وقف هر دو بیک حرف تعلق نمیتواند گرفت پس باید که ها
بان ملحق شود تا انکه ابتدا متعلق با ان حرف شود و وقف بهای سکت و
بر قیاس مه در کیت مه اکث و مجی مه جئت بجه اصل او ماء

استفهامی

استفهامی است که بسبب حذف الف یک حرف باقیمانده و بخلاف کلمه که
بعضی از حروف او افتاده باشد و مانند ما بن علت یک حرفی باشد
لیکن بمنزله جزو ماقبل خود باشد چون اتصال هم بجا و از جهت ما و الام
و علام چه بسبب شدت اتصال آن با حروف جاره حذف شد و وقف
بان بان تعلق گرفته پس اینها او دو وقف هر دو بیک حرف تعلق نگیرد بعینه
و از ینجهت که یای استفهامیه با این حروف جاره بمنزله یک کلمه اند هرگاه
این حروف مضاف بما شوند انها با الف نوشته می گویند نه بیا چه اصل
الحروف الف بوده و در الی و علی که منقلب بیا شده باعتبار هرگاه
مضاف بضمیر شوند چون الیک و علیه منقلب بیا میشوند و در حتی چون
حرف چهارم و در طرف است اماله او بیا می شود و بعد از انکه یای استفهامیه
جزو این حروف شود علت انقلاب اماله نخواهد بود چه الام و علام مضاف بضمیر
نمی شوند و الف حتام اگرچه حرف چهارم است لیکن در طرف واقع نیست
و از جهت شدت اتصال یای استفهامیه بحروف جاره در مم و عم
هم نون از من و عن در نوشتن ساقط است و مم مدغم بتشدید میم
نوشته میشود چه از راه شدت اتصال مجموع حرف و حرف استفهام
بمنزله یک کلمه اند و چنانکه در کلمه واحده هرگاه نون ساکن با میم جمع شود ادغام

نون در مبهم لازم است چون انجی که در اصل انچی بوده در اینجا نیز چنین میشود
و اگر در حال پایان حروف مقصد ان داشته باشی که در حال وقف بر لام
و علام و حسبا دمم و عم وقف بر انتهای اینها در پایانها سکت در این صورت
لحوق ها لازم است در نوشته لیکن اختیار داری در اعاده یا در الی
و علی و حتی و غیر یا یعنی نون من و عن نوشتن آنها بصورت الی منه
و حتی ربه و من مردود عن به و عدم اعاده آنها و نوشتن الکلمات
بصورت الامه و علامه و حسامه با الف و مهمه و عمه بدون نون
و منشاء جواز اعاده لحوق ها است چه ان مستغرا است باستقلال پس
باید که الحروف بقاعده خود نوشته شوند و منشاء جواز عدم اعاده
عدم استقلال الحروف است نزد اتصال بها پس ان سبب امر
در کلام مصر متعلق است بر جهت الفباء و غیرها دوم نوشتن ضمیر متکلم
واحد یعنی انا با الف چه اصل آن آن است بفتح نون لیکن چون
در حال وقف انا که گفته میشود بزیادتی الف چنانکه در باب وقف
معلوم شد پس در نوشتن نیز باید با الف نوشته شد و ازین قبیل
است لکنا در کلام مجید که لکنا هو الله ربی چه در اصل لکن انا بوده و
بسبب همزه اعتباط یعنی بی نقل حرکت او بما قبل و لزوم اجتماع

نونین

تنوین با سکون سابق ادغام متحقق شده و چون وقف بران
بازدیاد الف می شود باید بالف نیز نوشته شود سیم نوشتن تای تانیث
در مثل رحمة و مقحمة بفتح قاف و سکون میم و فتح حای بی نقطه و تای تانیث
که نام گندم است بطریق تا بنا بر مذهب جمعی که وقف بانها بها ساکن کنند
نه مینماید و نوشتن آن بتای کشیده بنا بر مذهب جمعی که وقف بر آنها
مینمایند بتا و مراد از مثل رحمة و مقحمة هر اسمیست که در آخرش تای تانیث
بوده باشد و در باب وقف مذکور شد که اکثر این تا را در حال وقف
بدل بها مینمایند بعضی از آن بحال خود میگذارند بخلاف تای ثانی که جزو کلمه
بوده باشد چون تا در اخت و بنت که درین صورت در حال وقف
چون اتفاقا بحال خود باشد در نوشتن نیز حسن است و در جمع
مونث و فعال مونث چون قانتات و حامت چون وقف بتای
تانیث میشود بدون ابدال او بها در کتابت بتا نوشته میشود اتفاقا
چهارم کتابت اسم منصوب با تنوین چون زیدا در رایت زیدا بالف
چه وقف بران بالف میشود چنانکه در باب وقف معلوم شد و کتابت
منصوب بدون تنوین چون عمر در رایت عمر بدون الف و مرفوع
و مجرور خواه منون بوده باشند خواه بی الف چه وقف بر انها بسکون

نمودن حرف آخر میشود بازدیاد الف در کتابت. اذن بالف بدل نون چه در وقف
بر آنها تا بین روش است نزد اکثر و مازنی چون وقف بر این بنون میکنند بنابر
عقیده آن بنون نوشته شود و فعل واحد مذکر از صیغه امر که موکد بنون خفیفه بوده باشد
نیز الف نوشته میشود بدال میشود بدال از نون چه در حال وقف آخر تا گفته
گفته میشود با بدال نون بالف و بعضی آن را بنون مینویسند از جهت الحاق او
بجمع مذکر و مفرد مونث موکد بنون خفیفه اگرچه کتابت اینها بنون بر خلاف قیاس
است چنانکه مصر که قیاس در اضربنّ یعنی جمع مذکر از صیغه امر موکد بنون
خفیفه است که بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود قیاس در اضربن یعنی مفرد
مفرد مونث از صیغه امر موکد بنون خفیفه است که بیا یعنی اضربی نوشته شود چه در
حال وقف درین دو صیغه نون تاکید می افتد و حرف محذوف بر میگردد پس
در کتابت نیز بالستی چنین بالستی چنین باشد و همچنین قیاس در مثل هل
تضربن یعنی مفرد مونث موکد بنون خفیفه از فعل استفهام است که بیا و نون
نوشته شود چه در اینها نیز در حال وقف نون تاکید می افتد و حرفیکه بسبب نون
افتاده بود بر میگردد و وقف بطریق اسکان حرف آخر واقع میشود هرچند که
التقاء ساکنین لازم آید و مثل تضربون در مثل تضربن گفته میشود باسکان
نون در هر دو لیکن در کتابت اینها را با نون تاکید نوشته اند از دو وجه یکی
آنکه این قاعده یعنی حذف نون تاکید و اعاده محذوف در حال وقف بر همه کس

ظاهر نیست خصوصاً کتاب بلکه این قاعده را کم دیده اند مگر کسی که مهارتی در علم حرف
داشته باشد و چون این قاعده بر نویسندگان معلوم نبود این کلمه را موافق
ظاهر یعنی با نون نوشته اند و این قاعده در مفرد هم اگر مؤکد بنون چون بر همه کس
معلوم است چه آخر بفتح باشد از قبیل را از احوالات و در رایت رجلا و تنوین ظاهر است
که در حال وقف بدل بالف میشود پس نون نیز ابدالش بالف در حال وقف
ظاهر خواهد بود از این جهت است نویسندگان بالف نوشته اند دوم آنکه اگر موافق
قاعده نوشته نشود مشتبه بغیر مؤکد خواهد شد و چون تاکید مقصود است لهذا این
باید نوشت پنجم کتابت یای ثابته قاض بدون یا و کتابت یای القاضی با یا چه قاض
در حال وقف یای محذوف بر نمیگردد و وقف بر آن باسکان ضاد واقع
میشود و در القاضی وقف بیا میشود و بعضی در قاض در حال وقف یای محذوف
را بر میگردانند و قاضی باسکان یا میگویند یا میگویند و در القاضی در حال وقف
یا را می اندازند و وقف باسکان ضاد مینمایند در کتابت نیز چنین مینویسند لیکن
طریقه اولی افصح و اشهر است چنانکه در باب وقف دانسته شد ششم کتابت
حروف جاره یعنی با و لام و کاف متصل بمجرور و عدم جواز کتابت اینها منفصل
از مجرور باعتبار آنکه وقف با اینها تعلق نمیگیرد چه وقف بر حروف جایز نیست
با آنکه اینها یک حرفند و کلمه یک حرفی موقوف نیست و کتابت ضمایر از نیک

ونشکم و نحو کم متصل بمقابل باعتبار انکه ابتدا این ضمایر است و اگر منفصل نوشته

شود لازم می آید که کلمه برأسه مستقل بوده باشد و اینها در اینها جایز نباشد

والنظر بعد ذلک فیما سوره لخصیصه فیها و خولف فی وصل او زیادة او نقص

و چون مصنف بیان نمود قاعده از برای کتابت که ان بنا نهادن کتبت بر ابتدا و وقف

بر انکه حروف کلمه را صورتی مخصوص بوده باشد چون نُه و رُده و امثال اینها

و مخالف اصل در کتابت نشود و بعضی از حروف صورتی مختص بان ندارد چون

همزه چه صورت مشترک است میان او و الف و در بعضی از حروف کتابت بر خلاف

اصل در واقع میشود بسبب وصل ان با کلمه دیگر چون کلّا و انما و فیما و امثال اینها که کل

و این و من در نوشتن متصل نمایند و منفصل را منفصل نوشته نمیشوند یا بسبب زیاده

و نقصان چون ازدیاد الف بعد از واو جمع در ضربوا و امثال ان و نقصان

یک حرف در شدّ چون شدّ که دو دال باهم مدغم اند و یک دال نوشته و اینها مخالف

اصلند چه اصل در هر کلمه آنست که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود بی زیاده و نقصان

پس باید گفت که بعد از بیان این قاعده دو چیز میماند که باید بحث از اینها نمود یکی حرفیکه

صورت خاص نداشته باشد و دویم حرفیکه در کتابت او مخالف اصل واقع شود

بسبب وصل یا زیاده یا نقصان بدانکه قاعده در حروف هجا انست که در اول اسمای

آنها مسمای الحروف بوده باشد چنانچه در اول اسم جیم یعنی با همان خود واقع است و در اول

اسم ت یعنی

اسم ت یعنی با همان و جمیع حروف از قبیل اند و از ینجا گفته که الف اسم همزه است
چه در اول او همزه واقع است نه الف با عتبار انکه الف اسم همزه ساکنه است
و این وزن اسم نیست و چون نام دیگر نیافتند از برای الف همین اسم را
از برای او نیز وضع نمودند پس اسم الف مشترک است میان همزه و الف
هیچ یک صورت خاصی نیز دارند چون ب ت ث ج عین قاف و غیر باقیاس
و ب ت ث اگرچه در هیات شریک اند لیکن فرق میان اینها بنقطه
میشود و بر قیاس ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ و همزه
و الف هیچ صورت مخصوص ندارند بلکه صورت الف مشترک است
میان هر دو بای گاهی از برای همزه صورتی دیگر نیز بطریق دیگر نیز بطریق
عاریت میکنند چون واو و یا و یا در بوس لیکن بر بالای واو و یا در بن و جت
صورت سر عین یعنی مینویسند از جهته دلالت بر اینمعنی که مراد ازین واو
و یا همزه است نه اصلشان و علت اینکه صورت سر عین را مینویسند
مقاربت همزه است با عین در مخرج پس هرگاه همزه در اول کلمه باشد
او را بصورت اصلیه مینویسند بتفصیلی که عنقریب معلوم میشود در مقصد تفصیل
احوال کتابت قسم اول یعنی حرفیکه صورت مخصوص ندارد و اشاره نموده
باین قول که فالاول نطبور دهواول و وسط و اخر یعنی قسم اول ازین
دو قسم کلمه ایست که در ان همزه بوده باشد و کتابت چنین کلمه مختلف میشود یا مختلف

موقع همزه در اول و وسط و آخر کلمه در هر تقدیر کیفیتی خاص دارد چنانکه
مصنف باول اشاره نمود باین قول که الاول الف مطلقا مثل احد
و ابل یعنی همزه که در اول کلمه بوده باشد او را بصورت الف یعنی
آنرا بنویسند مطلقا خواه مفتوح بوده باشد چون احد یا مکسور چون
ابل یا منقلبه از حرفی دیگر یا همزه وصل چون انصر و اعلم خواه اصلیه باشد
چون ابل یا منقلبه از حرفی دیگر چون احد که در اصل وحد بوده و علتش
آنست که همزه شارکت بالف در مخرج و الف اخف است بر زبان از حرف
لین یعنی واو و یا و چنانکه خفت مطلوب است در لفظ در کتابت نیز مقصود
است والقسم الثانی یعنی همزه متوسط اشاره نمود باین قول که الوسط
اما ساکن فیکتب بحرکة ما قبله مثل یاکل و یومن و بیس و اما متحرک
قبله ساکن فیکتب بحرف حرکته مثل یسال و یلوم و یسیم و منهم
من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل او بالادغام و منهم من یحذف المفتوحة
فقط والاکثر علی حذف المفتوحة بعد الالف نحو سال و منهم من یحذفها
فی الجمیع و اما متحرک و قبله متحرک فیکتب علی نحو ما یسهل و لذلک
کتب نحو مؤجلا بالواو و نحو فئة بالیاء و کتب نحو سال و لوم و بیس و
من مقرئک و درس بحرف حرکته و جاز فی مثل و مقرئک القران
و همزه که در وسط کلمه است یا ساکن یا متحرک و ما قبل ساکن لا محاله
متحرک است

متحرکست و ماقبل متحرک یا ساکن است یا متحرک پس اگر آن همزه ساکن
بوده باشد نوشته میشود بحرفیکه مجانس حرکت ماقبل اوست اگر ماقبلش
مفتوح است به که صورت اصلیه اوست باید نوشته شود بحرفیکه مجانس
حرکت ماقبل اوست اگر ماقبلش مفتوح است به که صورت اصلیه اوست
باید نوشته شود چون باکل و اگر ماقبلش مضموم است بواو چون
بومن و اگر ماقبلش مکسور است بیا چون بئس لیکن هرگاه بواو و یا نوشته
شود باید بر بالای واو و یا صورت سر عین نوشته شود چنانکه گذشت
و اگر آن همزه متحرک و ماقبلش ساکن بوده باشد نوشته میشود بحرفیکه
مجانس حرکت خود است چون یسئال بالف و یلوم و یسئم بیا بصیغه
مضارع باب افعال چه تخفیف همزه درین چند صورت باین نحو میشود
چنانکه در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی درین قسم همزه را در کتابت
می اندازند اگر تخفیف همزه بطریق نقل حرکت او بماقبل و حذف او بوده
باشد چون مسئله یا بطریق ادغام چنانکه در قیاس که مصغر افوس و آن
جمع فاس است درین دو مثال را مسله و افیس بدون همزه می نویسند
و بعضی همزه مفتوحه را می اندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف بوده باشد
چون سال بر وزن ضارب و او را سال بر وزن فال مینویسند و بعضی
در جمیع صور مذکوره این قسم یعنی همزه متحرکه متوسط ماقبل ساکن همزه را

میشنوشتند و اگر آن همزه متحرک ما قبلش نیز متحرک بوده باشد آن همزه را بنحوی
باید نوشت که تسهیل و تخفیف آن مینمایند و در باب تخفیف همزه دانسته شد
دار بجهت مثل سؤال همزه مفتوح ما قبل مضموم را بواو و مثل فئه یعنی مفتوح
ما قبل مکسور را بیا مینوشتند چه تخفیف همزه درین دو صورت باین دو طور
است و مثل سأل یعنی مفتوح ما قبل ولؤم یعنی مضموم ما قبل مفتوح و مثل سئم
یعنی مکسور ما قبل مفتوح و مثل مقرئک یعنی مکسور ما قبل مکسور و مثل
یعنی مضموم ما قبل مضموم را بحرفیکه مجانس حرکت آن همزه است مینوشتند چه در
باب تخفیف او درین چند صورت بطریق بین بین مشهورست یعنی بغیر از همزه
میانه همزه و حرفیکه مجانس حرکت اوست و در مثل سئل و یقرئک الصیغه
مضارع باب افعال یعنی از همزه متوسط مکسوره ما قبل مضموم و مضمومه ما قبل
مکسور دو قول است یکی آنکه نوشتن آن همزه بحرفیکه مجانس حرکت اوست
پس در سئل بیا و در یقرئک بواو باید نوشت و دیگری آنکه نوشتن آن
همزه بحرفیکه مجانس حرکت ما قبل اوست پس در سئل بواو و در یقرئک
بیا باید نوشت درین دو قول مبنی است بر دو قولی که در باب تخفیف همزه
در مثال این دو مثال واقع شده چه بعضی گفته اند که تخفیف همزه درین
دو صورت بطریق بین بین مشهورست که مذکور شد و بعضی گفته اند
که بین بین غیر مشهورست و آن بغیر از همزه است میانه همزه و حرفیکه

مجانس

مجانس حرکت ماقبل اوست و قسم ثالث یعنی همزه که در آخر کلمه بوده باشد
اشاره نمود باین قول که والاحران کان ما قبله کیف ساکنه حذف نحو
خبء و خباء و خبأ و الکان متحرکا کتبت بحرکة ماقبله کان قرأ و قرئ
در دو لم یقرئ و لم یردؤ و همزه هرگاه در آخر کلمه بوده باشد اگر ماقبلش ساکن
است او را می اندازند و نمی‌نویسند پس در لفظ خبء و در ابت جاء و مرء
بجء بی همزه بنویسند بصورت خب و خبا و خب والف در خبا و جب
والف در خبا صورت همزه نیست بلکه الفی است که در حال وقف عوض
تنوین گفته میشود آن همزه بحرفیکه مجانس حرکت ماقبل اوست خواه آن
همزه متحرک باشد چون قرأ و قرئ و در دو بضم دال خواه ساکن چون لم یقرئ
و لم یقرئ و لم یردؤ و اینها در صورتیست که وقف بران همزه که در آخر کلمه است
جائز باشد بسبب عدم اتصال حرفی بان کلمه که مشتمل است بر این همزه
چون امثله مذکوره و اگر وقف بران همزه جائز باشد بسبب اتصال
حرفی بان کلمه که ابتدا بان حرف نتوان بود چون اتصال کاف خطاب
بلفظ جزاء در جزاؤک پس آن مشتمل است مشتمل است بر تفصیل دیگر
که مصنف بآن اشاره نمود باین قول که والطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال
بغیره کالوسط نحو جزاؤک و جزؤک و خبءک و نحو ردائک و ردءک
و ردءک و نحو تقرؤه و لقرءک و خبءک و ردءک و ردءک و نحو

تفرده و تقربُک الا فی نحو مفردة بخلاف الاول المتصل بغیره نحو باحد
ولاحد وکاحد بخلاف لئلا لکنّه او لکراهة صنوره یعنی همزه که در آخر کلمه
بوده باشد چه وقف بران جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی دیگر بان
کلمه که ابتدا بان حرف نتوان نمود درین صورت ان همزه بمنزلهٔ همزه ایست
که در وسط کلمه باشد و تفصیلی که مذکور شد در همزه متوسط در ان نیز جاریست
مثلا هرگاه ان همزه متحرک و ما قبلش ساکن بوده باشد تصویر بحرفی میشود
که از جنس حرکت آن همزه باشد اگر مفتوح است بالف نوشته
میشود چون جزاءک بفتح همزه و اگر مضموم است بواو چون جزؤک
و اگر مکسور است بیا چون جزئک و برین قیاس رداءک بکسر راء و
سکون دال و فتح همزه و ردءک بضم همزه و کسر راء و ان همزه و کسر راء
و ان همزه و کسر راء و اگر ان همزه مضموم و ما قبلش مکسور است درین صورت
دو وجه جایز است در نوشتن ان یکی تصویر ان بصورت حرفیکه
مجانس حرفیکه مجانس حرکت ما قبل است چون یقرئک بنا بر ان
دو قولی که در تخفیف دانسته شد که آیا تسهیل اولی است یعنی بین بین مشهور
یا غیر مشهوری و بنا برین قاعده چون سنقرئک و برینه بالبتی که
بالقی بعد از واو و یا نوشته چه مذکور شد که همزه متطرفه که وقف بران
جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی بان کلمه که ابتدا بان حروف نتوان نمود

درین صورت

٣٦٧

درین صورت این نیز مانند همزه متوسط هرگاه متحرک و ماقبلش ساکن بوده باشد بصورت حرفیکه مجانس حرکت اوست نوشته میشود

و حال آنکه چنین نیست بلکه اول بواو مشدده نوشته میشود لهذا اصل

این دو مثال را استثنا نمود نمود وجهش آنست که در حال تخفیف همزه

این دو مثال بابدال و ادغام گفته میشوند نه بدو همزه پس رعایت حال

تخفیف شده در ایشان و همزه که در اول کلمه و متصل بآن حرفی غیر

مستقل بوده باشد حکم همزه متطرفه ندارد بلکه همان حکمی در همزه مبتداء

مذکور شد بعضی تصویر آن بصورت الف درین همزه نیز جاریست چون

چون باحد و لاحد و کاحد بکر در خصوص لیلا که دران حکم همزه متطرفه را

جاری ساخته اند و او را بصورت یا در آورده اند مانند فئة از دو جهته

یکی کثرت استعمال لام با ان الا پس گویا که جزو کلمه همزه در وسط است و دیگر

آنکه چون نون با لام لا ادغام میشود و نوشته نمیشود پس اگر آن همزه بصورت الف

میشود کلا نوشته خواهد شد بدون لا و درین صورت را خوش نداشته اند

و کل همزة بعدها حرف مد کصورتها تحذف نحو خطاء فی النصب و مستهزءون

و مستهزئین و قد تکتب الیاء بخلاف قرای و بقراان للبس و بخلاف نحو

مستهزئین فی المثنی لعدم المد بخلاف ردائی و نحوه فی الاکثر للمغایرة

الصورة او لفتح الاصل و بخلاف نحو حنائی فی الاکثر للمغایرة مع

والتشدید و بخلاف نحو لم یقرئی للمغایرة والالتباس و بر همزه که بعد از حروف
مدی باشد که الحرف مد در صورت مثل صورت همزه نبوده باشد و حرف
مد واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ماقبل مفتوح است
و اتحاد صورت همزه با الف و واو ظاهر است و اختلاف با یا نیز متصور است
چون قرأ ابد و الف بصیغه تثنیه و ستهزؤن بصیغه جمع ید و واو یکی صورت
صورت همزه است و دیگری علامت تثنیه یا جمع و صورت همزه با یا گاه متحد
است چون مستهزئین بصیغه جمع ید و یا یکی صورت همزه و دیگری علامت
جمع و در بعض دو یا هر دو یک صورت اند در نوشتن چه هر دو بصورت سه یای
یک نقطه نوشته میشوند و گاه مختلف می باشند چون حبالی ید و یا یکی بصورت
سه یای یک نقطه و آن صورت همزه است و دیگری بصورت یای دو نقطه
از زیر لی با سر و با تحقق شرائط مذکوره آن همزه را در کتابت می اندازند یعنی
نویسند بعلت لزوم اجتماع مثلین در کتابت خواه آن همزه در وسط
کلمه باشد چون رؤف و لئیم و سآل یا در طرف چون خطاء در حالت نصب
و مستهزئین و مستهزون بصیغه جمع مذکر در حالت رفع نصب و جر بس
رؤف که بر وزن فعول است بیک واو نوشته میشود با سقاط
همزه و الا بالیستی که بدو نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری واو
فعول است بیک یا نوشته میشود با سقاط همزه و الا بالیستی که بدو یا
نوشته شود

نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری یا از فعل شان که صیغه مبالغه بر وزن
فعل است بی همزه نوشته میشود و بین و الف و لام یکی صورت همزه و دیگری الف
فعال و خطای بیک نوشته میشود که علامت نصب است با سقاط همزه
ولام و الا نیستی که الف دیگر نیز جهة صورت همزه نوشته شود و درین قیاس
مشهور و ان بیک واو و مشهورین بیک یا نوشته میشود نه بدو واو و دو یا و کاه
در نوشتن همزه که با بدل بود الصورت یا نوشت نمی اندازند هر چند که بعد از و
یای دیگر باشد با جتماع مثلین را دران تجویز نموده اند نه در واو الف با عتبار
خفت یا در کتابت و بلفظ واو و الف مشهورین بصیغه جمع زائد و یا مینویسند
لیکن حذف همزه دران معتبر است و حذف صورت همزه که بعد از وحرف
مد بوده باشد در صورتیست که حذف موجب التباس و اشتباه ان کلمه
بکلمه دیگر نشود و الا حذف جائز نخواهد بود چون قرا الصیغه بنیه مذکر و القران
بدستور چه اگر یک الف که صورت همزه است بیفتد و قرا القرون نوشته نشود
مشتبه خواهد شد اول بمفرد مذکر و ثانی الجمع مغایب مؤنث در مشهورین الصیغه
بنیه بدو یا نوشته میشود یکی صورت همزه و حذف یکی صحیف بد واقع نیست پس از ان
قاعده بیرونست و شیخ رضی فرموده که این علته جهة اثبات همزه در بنیه
بی صورت است چه حرف مد اثری در نوشتن ندارد و حذف همزه از جهة
حروف مد نیست بلکه از جهة اجتماع مثلین است و اجتماع مثلین نیز جائز است
بلکه وجه صحیح از برای اثبات همزه در بنیه اینست که اصل در یا اثبات است
با عتبار خفت کتاب در یا مشتولی بخلاف کتابت دو واو و الف که ان

خامی نیز صورتی نیست با آنکه در اصل مستهزئین یعنی حالت رفع آن که او
مستهزئان است صورت همزه که عبارت از یا است نوشته میشود پس در رفع بنابر
بنابر صورت همزه باید نوشته شود بخلاف اصل مستهزئین بصیغه جمع یعنی
مستهزئون که در آن صورت همزه نیست باعتبار لزوم اجتماع دو واو پس
در فرع اشکال نیز باید صورت همزه نباشد و جایز بودی علت اثبات صورت
همزه را در تثنیه فرق میان تثنیه و جمع گرفته و در شکل ردائی هر چند که یا ما قبل
مکسور جمع شده صورت او را مینویسند یا باعتبار اختلاف صورت همزه
با حرف مد چه همزه بصورت یا نوشته می‌شود و حرف مد بصورت
یای لین و دیگر آنکه اصل یای رئی با فتح است یعنی یای متکلم در اصل
مبنی بر فتح بوده و جهت تخفیف ساکن شده پس بعد از همزه در اصل حرف
مد نیست چه حرف مد واو و یای ساکنین و الفی است که حرف ما قبلشان
از جنس آنها باشد چنانکه دانسته شد و در شکل حیائی بیای مشدده و نسبت نیز
صورت همزه نوشته میشود و در اکثر نوشتجات از راه مجاورت مذکوره و بعلت
تشدید یای نسبت چه تشدید صورت را برطرف میکند پس گویا که همزه با حرف
مد جمع نشده و دیگر آنکه چون یک یا از یای مشدده در نوشتن افتاده چه او
دو یا است که بصورت یک یا نوشته شده پس حذف یای دیگر یعنی
صورت همزه ناخوش است چه موجب همزه و نسبت بکلمه و در شکل
لم تقرئی بصیغه واحد مخاطب مونث از صیغه جحد نیز صورت همزه یعنی یا نوشته
می‌شود

می شود و نمی افتد هرچند که بعد از دو حرف مد است چه اگر به یک یای نوشته شود
تقریبی نوشته خواهد شد و مشتبه خواهد شد بلکه لفظی که فعل جحد از قری آمده است و بیشتر
از این مذکور شد که بحث در دو جز یا قسمانست یکی حرفیکه صورت مخصوص ندارد
و آن بتفصیل مذکور شد دوم حرفیکه مخالفت اصل در آن راه یافته شد بسبب
وصل یا زیاده یا نقصان یا ابدال و مصنف قسم وصل اشاره نموده باین قول
واما الوصل فقد وصلوا الحروف وشبهها بما الحرفیة نحو انما الهکم الله واین
ما تکن الکن وکلما اتیتنی اکرمتک بخلاف ان ما عندی حسن واین ما وعد
تنی وکل ما عندی حسن وکذالک من ما وعن ما فی الوجهین وقد یکتبان
متصلین مطلقا لوجوب الادغام ولم یصلوا متی لما یلزم من تغیر الیاء ووصلوا
ان الناصبة للفعل بخلاف المخففة نحو علمت ان لا یقوم ووصلوا ان
الشرطیة بما ولا نحو الا تفعلوا اذا ما تخافن وحذفت النون فی الجمیع لتاکید الاتصال
ووصلوا نحو حینئذ ویومئذ فی مذهب البناء فمن ثم کتبت الهمزة یاء وکتبوا
نحو رجل علی المذهبین متصلا لان الهمزة کالعدم او اختصار الکثرة یعنی عدا
در نوشتن حروف و اشباه حروف یعنی اسمهائیکه در انها معنی شرط یا معنی
استفهام بوده باشد هرگاه این حروف و اشباه حروف با ما حرفی یعنی ما
زایده جمع شوند اتصال ما است بانها چون انما الهکم اله و اینما تکن و کلما
اتیتنی اکرمتک که بسبب اجتماع ان که حرفست و این و کل که متضمن معنی
شرطند با ما حرفی که ما زایده است اتصال لازم شده از برای اشعار بعدم
استقلال ما و از این قبیل ربما و حیثما و طالما و قلما چه ما در انها نیز زاید است

ومراد از مای حرفیه غیر مای مصدریه است چه مای مصدری نیز حرفست و مع هذا
در صورت اجتماع آن با حرف و شبه آن منفصل نوشته می‌شود از برای محله
اشعار باینکه آن ما متصل بما بعد و با مابعد بمنزلهٔ کلمهٔ واحده است چه او و فعل
را تاویل بمصدر میرود از مجموع آن با با فعلی که بر وی داخل شده معنی مصدری
فهمیده میشود چون آن ما صنعت عجب یعنی بتحقیق که کار کردن تو عجب است
پس مای مصدری جزو مابعد است نه از تتمهٔ ما قبل و ازین جهت اتصال
او بما قبل جایز نیست در نوشتن بخلاف اجتماع آنها با مای اسمیه که وصل
درین صورت [illegible] باعتبار استقلال مای اسمیه پس در صورت اجتماع
آن و این و کل شئ با مای موصوله باین روش نوشته میشود که ما غدی
حسن و این ما وعدتنی و کل ما وعدی حسن یعنی بتحقیق که آنچه نزد من است
خوب است و کجاست آنچه وعده دادی مرا خوب است و همچنین است
من ما و عن ما در آن دو وجه مذکور شد یعنی اگر مائی که بعد از من و عن
واقعست حرفیست متصل بآنها نوشته میشود چون مای زایده در کریمه مما خطیئاتهم
اغرقوا و عما قلیل لیصبحن نادمین و اگر آن ما اسمیست منفصل نوشته میشود
چون مای موصوله در احدث من ما احدث و بعدت و بعضی نیز اسمیه را
متصل مینویسند بمن و عن باعتبار شباهت آن با حرفیه در صورت
خود در لفظ و نسبت لزوم ادغام و از جهت کثرت استعمال آن با آنها پس
لیس مطلقا در کلام [illegible] با بمعنی نیست که خواه اسمیه بوده باشد و خواه حرفیه

و حرفی

وحریری گفته که هرگاه ما متصل بلفظ فی شود اگر آن ما را برای استفهام نهند
متصل نوشته می شود بی الف چون فیم رغبت و اگر موصوله است متصل
و با الف چون فیما رغبت و لفظ که هرگاه متصل بما شود متصل نوشته میشود
بعد از ذا لا واقع شود منفصل نوشته میشود چون کیما و کی دکی لاجه ما زایده
است و معنی کلام بسبب او تغیر نمی یابد و الا زایده نیست و بسبب آن معنی
تغیر می یابد و لفظ متی که متضمن معنی شرط است هرگاه با ما جمع شود
هر چند که قاعده مذکوره مقتضی اتصال است لیکن منفصل نوشته میشود
از جهت آنکه بر تقدیر اتصال باید متی با الف و متاما نوشته شود پس تغیر صورت
بالازم خواهد آمد و این بد صورت است و شیخ رضی بطریق اعتراض
که تغیر صورت با یاء الف هیچ قصوری ندارد چنانکه در الام و علام و حتام
واقع شده و گفته که ظاهر آنست که علت انفصال قلت استعمال لفظ ما است
با متی بخلاف علام و الام که اینها کثیر الاستعمال اند و ان ناصبه هرگاه با لفظ
لا جمع شود متصل بهم نوشته میشوند چون لئلا یعلم که اصلش آن لا یعلم
بوده بسبب اتصال ان با لا و حذف نون چنانکه قاعده است در کوشش
مدغم با این صورت شده و علت اتصال ان ناصبه با لا اینست که ان
ان متصل است بحسب معنی ما بعدش باعتبار آنکه بتقدیر معنی بمصدر است
در فعل که فی المصدر است و بحسب لفظ نیز نهایت اتصال بلا دارد باعتبار
وجوب ادغام بخلاف ان مخففه یعنی الّا که در اصل انْ لا بوده بتشدید نون
و بسبب حذف یک نون مخفف شده که در صورت اجتماع او با لا منفصل

نوشته میشود هرچند که وجوه مذکوره دران ان با صیغه وران جایز است لیکن چون
چون ان مخففه محتاج باسم و خبر است و اسمش الله ضمیر شان کمقدر است
بحسب تقدیر منفصل است از ما بعدش باعتبار توسط ضمیر شان تقدیرا
چون علمت ان لا یقوم که بتقدیر علمت انه لا یقوم است که بتقدیر علمت لا یقوم
است و لا منفصل باشد از ان و هرگاه ان شرطیه با ما و لا نافیه جمع میشود
باید که متصل یکدیگر نوشته شوند از جهت کثرت استعمال ان شرطیه
با نفی یعنی با لا نهایت تا بتران در شرط مبنی آنکه گویا جزو از شرط است
و لزوم ادغام نون در میم و لا چون الا تفعلوا و اما تخافن که در اصل
ان لا تفعلوا و ان ما تخافن بوده اند و ان مخففه که در اصل ان بتشدید
نون بعضی از یک نون جهت تخفیف افتاده هرگاه بر ما و لا نافیه داخل
شود در این حکم ندارد بلکه منفصل نوشته میشود چون ان لا اظنک و ان
ما فعلت کذا که در اصل انی لا اظنک و انی ما فعلت بوده اند چه ان
مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار آنکه اسمش ضمیر مقدر است
و لا و ما باید خوانده ان جزو شوند چنانکه در ان مخففه با ما زایده این حکم ندارد
چون ان ما قلت حسن چه اینها در کثرت استعمال مانند ان شرطیه نیستند
و با نیز تمام در بار دخول حفو ندارند مانند شرطیه و در جمیع صور مذکوره اتصال
نونها نوشته نمی شوند یعنی فیما و عما و لیلا و الا و اما بدون نون نوشته
میشود نه منما و عنما و لکیلا و ان لا و ان ما با نون از جهت تاکید اتصال آنها

وحین

و حینئذ یوم این دو طرف هرگاه مضاف شوند بلفظ اذ طرفین متصل
نوشته میشوند بنا بر مذهبی که این دو طرف درین وقت مبنی اند
و اعراب لفظی بآن تعلق نمیگیرد و در کریمه من عذاب یومئذ
و در فعل قول نون من عذاب حینئذ یوم و حینئذ را مبنی بر فتح خوانده
بجر در بنا دلیل نهایت اتصال طرف است باذ بمثابه که گویا مجموع
یک کلمه اند و از جهت اعراب بر طرف جاری شده باعتبار آنکه بمنزله
ورود اعراب بر وسط کلمه است و این معقول نیست درین دو بر
صورت یا نوشته میشود باعتبار آنکه حکم همزه متوسطه دارد و الا یایی
که بالف نوشته شود چون یا جد چه در اول کلمه او در واقع است و اما بنا بر
مذهبی که طرف درین دو ترکیب معرب است در کریمه من عذاب یومئذ
بکسر میم خوانده اند باعتبار اضافه عذاب الی الیوم و همچنین در حینئذ در صورت
منفصل باید نوشته نهایت این انفصال لازم نیست بلکه اکثر متصل
نوشته میشود از جهت حمل او بر یا و الف لام تعریف متصل بمعرف
نوشته میشوند بنا بر مذهب سیبویه که حرف تعریف لام است و بس و همزه
جزو از آن نیست بلکه از برای وصل است چه لام کلمه مستقلی نیست
و محتاج باتصال بکلمه دیگر است و بر مذهب خلیل که حرف تعریف
مجموع آل است از قبیل بل و هل اگر بایستی که منفصل اگر بدخول حمود نوشته

میشود و مانند بل و هل چه اگر چه بنابر این کلمه ایست مستقل لیکن متصل
بما بعد خویش نوشته میشود باعتبار آنکه این همزه هر چند که جزو ایست
در درج ساقط میشود پس بمنزله ایست که باشد و حرف تعریف گویا
لام تنها است و با آنکه الف و لام و چون بسیار در تعریف مستعمل میشوند
تخفیف خطی مناسب اوست بخلاف بل و هل که اینها در کثرت
استعمال مانند این نیستند و بعد از فراغ از قسم وصل مصنف اشاره نمود
باحکام زیاده باین قول که واما الزیادة فانهم زادوا بعد واو الجمع
المتطرفة في الفعل الفا نحو اكلوا واشربوا فرقا بينها وبين واو العطف
بخلاف يدعو ويغزو ومن ثم كتب اضربوا هم في التاكيد بالالف
وفي المفعول بلا الف ومنهم من يثبتها في نحو شاربوا الماء ومنهم
من يحذفها في الجميع وزادوا في مائة الفا فرقا بينها وبين منه والحقوا
المثنى به بخلاف الجمع وزادوا في عمرو واوا فرقا بينه وبين عمر
ومن ثم لم يزيدوه في النصب وزادوا في اولئك واوا فرقا
بينه وبين اليك واجري اولاء عليه وقاعده در نوشتن
واو ضمیر جمع مذکر در فعل هرگاه آن واو در طرف بوده باشد
یعنی چیزی متصل بآن فعل نباشد چنانکه در ضربوا در آن واو الف
است که بعد از واو خواه آن واو متصل بفعل نوشته شود چون مذکوره و

خواه منفصل

خواه منفصل چون مردا اما در صورت اتصال واو علت ازدیاد اشتباه
آن واو است از واو عطف چه اگر در مثل آن نبرد اضربهم
بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد شد بفعل مفرد مذکور و واو عطف
و الف رفع این التباس میکند چه واو عطف است بدون الف است
و در صورت اتصال واو جمع بفعل اگرچه احتمال واو عطف نمیرود چه واو
عطف متصل نباشد لیکن طرد للباب بعد از آن نیز الف زیاد نموده اند
این حکم مخصوص بواو جمع است و در واو لام الفعل چون واو یغزو و یدعو
جاری نیست چه واو لام الفعل مشتبه نمیشود بواو عطف هرچند که منفصل
نوشته شود چون یغزو چه بدیهی است که این واو جهة عطف نیست باعتبار آنکه
فعل محتاج بلام الفعل است بخلاف واو جمع که در فعل ضرور نیست چه فعل
مفرد نیز میباشد و اگر واو جمع در طرف نبوده باشد باعتبار اتصال جزئی
بفعل جمع مذکر چون ضربوه و ضربوک و ضربوهم در این صورت احتیاج
بازدیاد الف نیست چه اشتباه در نوشت منتفی است باعتبار آنکه
واو عطف در میان کلمه نمیباشد و از جهة که بعد از واو منفرد در مثل ضربوهم
اگر هم تاکید ضمیر جمع بوده باشد الف بعد از واو زیاد میشود چه واو در نوشت
در طرف است باعتبار آنکه ضمیر کلمه ایست مستقل جهة تاکید و اگر ضمیر مفعول
بوده باشد ازدیاد الف جایز نیست چه واو در نوشت در طرف نخواهد بود

باعتبار اتصال ضمیر مفعول بفعل واو جمع هرگاه متصل باسم بوده باشد چون
نحاة ربو الماء بصیغه جمع مذکر اسم فاعل مضاف بمفعول در صورت اکثر
نحاة انرا بدون الف مینویسند باعتبار آنکه استعمال اسم با واو جمع نادر است
بنسبت بفعل یعنی پس اگر در بعضی سواد نوشته شود الواو بواو عطف چنانکه
در رابر دارند یعنی در صورتیکه واو منفصل اسم نوشته شود بر مفسده ندارد
و بعضی بعد ازین واو نیز الف را زیاد مینمایند جهته رفع اشتباه در بعضی
از سواد دو در بعضی طرد الباب چنانکه در واو فعلی معلوم شد و بعضی در جمیع
صور واو جمع الف را حذف مینمایند و نمی نویسند خواه در فعل باشد و خواه
در اسم و خواه واو متصل نوشته شود و خواه منفصل باعتبار اشتباه نادر است
چه اشتباه بر تقدیر انفصال وارد است و آن نادر است با آنکه در اکثر سواد
در استعمال چنین واوی قراین خارجیه هست بر آنکه از باد انوار عطف
نیست و در مائته الف زیاد نموده اند بعد از میم و پیش از صورت همزه
که یای است از جهته فرق میان او و نقط منه چه اگر منه چه اگر نوشته بدون الف
نوشته شود مشتبه خواهد شد بمنه چه هر دو بیک صورتند و در مئه مائة یعنی
مائتان نیز الف را زیاد نموده اند با آنکه آن محل اشتباه نیست باعتبار
بقاء صورت مفرد در تثنیه بخلاف جمع مائه یعنی مائة و مئین که چون
صورت مفرد دران نعمه باقی نیست باعتبار آنکه این جمع جمع مکسر است

و نماد

وبنا رو واحد در وشکسته نشده چه تالی که در واحدش بوده در آوردن قط شده

احتیاج با زدیاد الف نیست وجمع سالم نیاید ه از باته تا آنکه باشد تثنیة الصف

در جمع نیز زیاده شود و بحکم نقص مصرآن اشاره نمود باین قول که واما النقص

فانهم کتبوا کل مشدد من کلمة حرفا واحدا نحو شد و شدد و ادکر دا

جدنی فتنة بجزاه بخلاف وعدت رجبته و بخلاف لام التعریف مطلقا

نحو اللحم والرجل بکونهما کلمتین ولکثرة اللبس بخلاف الذی والتی والذین

بکونهما لا ینفصل ونحو اللذین فی التثنیة بین الفرق و حمل اللتین علیه

وکذا اللائون واخوانه ونحوهم و غم دالا لبس بقیا ونقصوا الهمزة من بسم

الله الرحمن الرحیم الالف للکثرة بخلاف باسم ربک ونحو وکذا الالف

الالف من اسم الله والرحمن مطلقا ونقصوا من نحو الرجل والرحل

وللک وار والتی ارحرا وابتدای الالف لئلا یلتبس بالنفی بخلاف بالرجل

ونحوه ونقصوا من ابنک بالرحمن فی الاستفهامیه واصطفی البنات الف

الوصل وجاء فی الرجل الا ببدلان ونقصوا من ابن اذا وقع صفة

بین علمین الفه مثل هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو و بخلاف

المثنی ونقصوا الالف ها مع اسم الاشاره نحو هذا و هذه و هذان

وهولاء بخلاف هاتا و هاتی لقلته وان جاءت الکاف وذلک نحو هذاک

هذاک و هذاهک لاتصال الکاف ونقصوا الالف من ذلک

وادلیک وبس الذ والتلبس ونقص کثر الموا و هم واو و بعضهم
الالف من عمن ومعوبته و هرگاه دو حرف در یک کلمه مدغم شوند خواه
باعتبار تثلیث چون سدّد ومدّ که در اصل شدد و مدد بوده اند بر وزن نصر
و خواه از رهگذر تقارب در مخرج و صفات چون اذکر که در اصل اذتکر بوده
بر وزن اکتسب درین صورت قاعده کتابت آنست که یک حرف نوشته
یکی از آن دو حرف افتاده شود چه این دو حرف در تلفظ یک حرف مشدد
میشوند پس مناسب آنست که در نوشته نیز چنین باشند اما هرگاه دو حرف
مدغم هر یک در کلمه باشند درین صورت حذف جایز جایز نیست چون اشکر
ربک که رای اشکر بصیغه امر مدغم میشود در رای ربک و در تلفظ یک حرف مشدد
گفته می شوند لیکن چون در دو کلمه اند هر دو نوشته میشوند و بنا برین قاعده
بابیتی که ثبتّ بصیغه متکلم از فعل ثبت با نوشته شود و تا که جزو فعلند
یکی عین و دیگری لام و سیوم تای متکلم چه تای متکلم کلمه ایست برسر خود و تای دوم
که با آن مدغم شده جزو فعل است و آن کلمه دیگر است لیکن در نوشتن یک
تا را که جزو فعل است می اندازند و این صیغه را بدو تا منسوب کنند یکی عین الفعل
و دیگری تای متکلم تا اعتبار فعل را با تای متکلم بمنزله یک کلمه گرفته اندازه را
کمال احتیاج فعل بفاعل با مجانست این دو حرف و چون مماثلت و تخلیل
است درین حذف ز بخته در وحدت با آنکه با فاعل و دال با آن مدغم است

هردو

هر دو نوشته میشوند چه ادغام از راه تقارب است نه از راه مماثلت و در مثل
اجتهد اصنعه متکلم از جهة که متصل است بضمیر مفعول و تاء و لام الفعل در تاء ضمیر
ادغام شده بسبب اجتماع مثلین هر دو نوشته میشوند باعتبار آنکه در دو کلمه
است زیرا که ادغام چه تاء ضمیر کلمه الیست علی حده و ضمیر مفعول از قبیل ضمیر فاعل
نیست در اتصال بفعل ازین جهة اتراش مثل ضربت بمنزله کلمه واحده نگرفته
اند چه فعل بکمال احتیاج بفاعل دارد و بمفعول نی و ازینجهة گفته اند که فاعل
عمده در کلام است و مفعول فضله و لام تعریف هر گاه مدغم شود با حرفی
دیگر خواه باعتبار مماثلت چون اللحم و اللبن که لام تعریف با لام لحم و لبن
مدغم شده و خواه باعتبار مقاربت چون ادغام او در را در الرجل
درینصورت حذف یک حرف جایز نیست باعتبار آنکه لام تعریف کلمه
الیست و بدخول الکلمه دیگر با آنکه اگر دو لام نوشته نشود و اللحم بیک لام شده
و الرجل نیز برابر شد دنوشته نشته خواهد شد بلحم و در جائی که بر انها همزه استفهام
بسم یا بندا داخل شده باشد و معلوم نخواهد شد که معروف بلام اند بخلاف الذی
والتی که لام تعریف مدغم شده با لام تعریف ولیتی و در نوشتن حذف افتند باعتبار آنکه
حذف او التباس به اشتباه انها به لذی ولتی که بدخول همزه استفهام یا نداء الوجود
باشند فرع الیست که انها بدون حرف تعریف گاه مستعمل میشوند و هر گز از معنی
بعمل نمی اید و نیز بقیاس الذی و لام تعریف درین اشکله می افتند با آنکه ادغام

لذی

را آخر کلمه است مانند اللحم واللبن چه لذی بکلمه الیت و ال کلمه دیگر چنانکه
ابوحیان در باب موصولات از ارتشاف گفته که مذهب سیبویه آنست که اصل
الذی والتی لذی ولتی است ووزن الذی والتی نزد نصریین فعلی است
بفتح فا و کسر عین و فراء عقیده آنکه واو یا است که اسم اشاره اند و سهیلی را
گمان آنکه اصل الذی ذو است بمعنی صاحب و بعضی اصلش را الذ دانسته
اند و فراء تکلفات کرده تا آنکه الذی تحصیل نموده اند و بر هر تقدیر تقدیر هر یک ازین اسمای
موصوله مستعمل شد بدون لام تعریف مجموع یک کلمه اند مر آنکه ابوحیان در ارتشاف در بحث
موصولات از ابن مالک حکایت نموده که او گفته که لذی ولذان و لذین
ولتی ولاتی بدون لام تعریف میگویند و خود گفته که ابن مالک شاهدی برین مطلب
ایراد ننموده مگر قرارت اعرابی را که میخواند صراط لذین بتخفیف لام و این حرف بر تقدیر که
صحیح باشد قیاسی و وروده فی موصولات نمیتوان لام را انداخت بلکه مخصوص بلذی
خواهد بود و بعضی چون این قرارت را بصورت میدانست مطلقا حکم نمود بعدم جواز
انفصال موصولات از لام تعریف و هر گاه مجموع بمنزله کلمه واحده باشند پس چرا باید
در الذی والذان الذین یک لام نوشته میشوند بالتثنی که الذین در حالت نصب
منصوب و مجرور نیز یک لام بنقید با آنکه مد و لام نوشته میشود علتش اینست که اگر
یک لام در اینجا بنقید والذین بلام واحده نوشته شود تثنیه خواهد شد بجمع چه ان نیز
بایصورت نوشته میشود پس جهت فرق میان تثنیه و جمع تثنیه را بدو لام مینویسند

و در اللبن

و در اللتین یعنی تثنیه مونث منصوب و مجرور اگرچه هرگاه یک لام نیفکند در کتابت مشتبه
بجمع مونث نمیشد دو لام مینوشتند از جهت حمل فرع بر اصل چه مونث فرع مذکر است و همچنین
در الاولی و در اخوات ان یعنی در الاولی والالی واللوالی واللوای با علم اشتباه
هر دو لام نوشته نمیشوند از جهت حمل انها بر الاوی بدو لام نمیشود و از جهت اشتباه چه
اگر بیک لام است و بنا بر قاعده مذکوره چون بالتی که بنون من و عن و ان
شرطیه در صورت ادغام با میم و لام در مم و ممّ و عمّ و ان نمیر و الا تفعلوا که نوشته شود
چه این ادغام در دو کلمه است با انکه یکحرف مدغم نوشته میشود مصه جواب گفته مصـ
جواب گفته که این خلاف قیاس است و بلا نیز از این قبیل است و علت ارتکاب
خلاف قیاس در این اشکله کثرت استعمال این کلمات است پس حفت کتابت هم
مناسب انها است و همچنین الف لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته
نمیشود از جهت کثرت استعمال این کلمه طیبه لیکن عوض ان الف ان بای بسم و سین را دراز کشیدند
نوشته میشوند بخلاف رنگ که او با الف نوشته میشود باعتبار قلت استعمال و ظاهر
کلام المصنف است که هرگاه اسم مضاف الله شود حذف الف ان لازم است و اگر مضاف
بغیر لفظ الله شود چه لفظ رب و امثال او حذف الف جایز باشد مطلقا خواه متعلق
مذکور باشد و خواه محذوف و جریری گفته که این اطلاق از اغلاط مشهوره است و حذف
الف اسم جایز نیست مگر در اوایل سور و اوایل نامها و نوشتجات باعتبار حذف عامل
و اگر عامل نوشته شود اظهار الف لازم است چون اقرا باسم ربک و سبح باسم ربک گفته و

که در مقام اعتراض که بعضی از علمای ناکه نهایت مهارت در علم ادب داشت و فتح نموده
بموقت علم بیان در اول کتاب خود نوشته بود بسم الله استفتح و به استحکه الف را از لفظ
بسم انداخته بود با آنکه عامل او را ذکر کرده و غلط کرده در تخفیف و قصور خود در ادراک کلام
نموده سبب این حذف و نیز گفته که اکثر علما تجویز نکرده اند حذف الف اسم را
مگر هرگاه مضاف بلفظ الله شود و پس اگر مضاف بغیر اسم الله شود مانند رحمن و قهار
و غیر اینها از اسمای حسنی حذف الف جایز نیست و علت حذف را
در اول کثرت استعمال و علت عدم حذف را در ثانی قلت استعمال گرفته
اند و برین مذهب حذف را فاصل الف را در بسم الله استفتح صورت ندارد
لیکن مذهب بصورت است بالجمله خلاصه کلام حریری است در درة الغواص
و دور نیست که گویم مراد مصنف ازان تفضیل است که حریری گفته با این بر دش که معنی
کلام او این باشد که کم میکنند الف را از کلمه طیبه بسم الله الرحمن الرحیم
باعتبار آنکه او عامل مذکور است در اوایل سور و همچنین در توشیحات غالبا
بخلاف الف آن در باسم ربک در کریمه اقرا باسم ربک که حذف آن جایز نیست
باعتبار آنکه اقرا که عامل اوست مذکور است بلکه میتوان گفت که معنی ظاهر است
چه بنابر احتمال اهمال ذکر الرحمن الرحیم در آن کلمه طیبه در کلام مصنف بعد و اکتفا
به بسم الله درین مقام انسب خواهد و همچنین الف را از الله و رحمن نمینویسند
بعلت کثرت استعمال خواه این دو نام بزرگوار در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند

و خواه در غیر

۳۸۳

در غیر ان خواه رحمن معرف بلام بوده باشد و خواه چه مطلقا کثرت استعمال
درین دو اسم متحقق است و حریری در درة الغواص حذف الف رحمن را در جمیع
مواضع از اغلاط مشهوره شمرده و گفته که الف ازان نمی‌باید بیفتد مگر هرگاه معرف
بلام بوده باشد و در غیر معرف بلام باید بالف نوشته شود چون یا رحمن الدنیا
والاخرة و ممکن است که مصنف نیز همین معنی مراد بوده باشد یعنی الف الرحمن بمعرف لام
نوشته نمی‌شود مطلقا یعنی در هر کلامی که چنین مستعمل شود و احتمال ظاهر نیست لنظر
باطلاق لفظ مطلقا و لام جاره و لام ابتدا بر هر اسم معرف بلامی که داخل شوند الف
حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف نوشته میشود در حرف تعریف می‌افتد
و للرجل و للدار بکسر لام حرف جر و للرجل و للدار بفتح لام ابتدا که بدون الف می‌نویسند
چه اگر بالف و لالرجل نوشته شود مشتبه بلای نفی خواهد شد چه در صورت متحد بخلاف
بالرجل یعنی دخول بای جاره موجب حذف الف تعریف نیست چه اشتباه در اینجا جاری
نیست برین قیاس کالرجل و امثال ان و هرگاه لام جاره و لام ابتدا داخل شوند
بر اسم معرف بلامی که حرف اول او لام بوده باشد چون لحم و لبن در صورت الف حرف
تعریف و لام ان هر دو در کتابت می‌افتند و للحم و للبن بکسر لام اول یا فتح ان
نوشته میشود اما الف تعریف یعنی که مذکور شد و اما لام تعریف چه اگر او نیز نوشته اجتماع
سه لام در کتابت لازم می‌آید و انخوب نیست و لام تعریف می‌افتد بلام جاره یا ابتدا
چه اگر اینها بیفتد مقصود فوت خواهد شد و معلوم نخواهد شد که این با لام جاره یا ابتدا است
و هرگاه همزه استفهام داخل شود بر کلمه که در اولش همزه است همزه ان کلمه می‌افتد و یک
همزه نوشته میشود چون انک فعل کذا بفتح همزه و اصطفی البنات که در اصل ءانک و ءاصطفی

بوده اند نیز و همزه یکی مفتوحه که عبارت از همزه استفهام است و دیگر مکسوره که همزه ابن
و اصطفی است و جهتش آنست که این همزه محذوفه همزه وصل است و از جهته تعذر ابتدا
بساکن احتیاج باو بود و بعد از دخول همزه استفهام احتیاج بآن همزه نمیبود و در درج
ساقط میشود در وقت تلفظ و چون در لفظ ساقط است در کتابت نیز جهت موافقت
کتابت با لفظ نمی نویسند و اگر جهته کراهت اجتماع دو الف در نوشته و هرگاه
همزه استفهام بر اسم معرف بلام داخل شود جایز است اسقاط الف تعریف
در کتابت چون الرجل بیک الف بعلت مذکوره و جایز است باثبات هر دو
الف چون آالرجل بمد و الف از جهته دلالت بر همزه استفهام چه اگر بیک الف
نوشته شود معلوم نمی شود که همزه استفهام بران داخل شده مگر بقراین خارجیه
و اگر گوئی که فرق برای اصطفی و الرجل در همین صورت است چنانکه اسقاط
الف در آنجا واجب بود بالتبعی که در اینجا نیز چنین باشد میگوئیم که الرجل با همزه
استفهام بسیار مستعمل می شود پس اگر همزه همیشه بیفتد لازم می آید التباس و اشتباه
جمله انشائیه بجمله خبریه از بسیاری از موارد استعمالات بخلاف اصطفی که آن
با همزه استفهام نادر الوقوع است پس اگر اشتباهی بجمله خبریه لازم آید نادر خواهد
بود و این بر معذره ندارد و هرگاه لفظ ابن مفرد صفت علمی واقع شود مضاف
بعلمی دیگر بوده باشد چون زید بن عمرو فَعَلَ کذا در این صورت حذف همزه او در
کتابت لازم است چنانکه در لفظ می افتد جهته موافقت نوشته با لفظ و باعتبار
کثرت استعمال چنین علمی حریری در درة الغواص گفته که علت اسقاط الف
اشعار باتحاد موصوف با صفت یعنی گویا هر دو یک چیزند نه از جهته نهایت ربط

صفت

صفت بموصوف و باین اعتبار تنوین نیز از موصوف می افتد چنانکه از اعلام مرکبه
از اسم اول تنوین می افتد مانند راهویه و بعلبک و در غیر صورت مذکوره اثبات
الف ابن واجب است و این در سه صورت است یکی هرگاه در میان دو
علم باشد لیکن صفت اول نباشد بلکه خبر او باشد چون زید بن عمرو که زید مبتدا است
و ابن عمرو خبر اوست دوم آنکه صفتی علمی مضاف بعلمی دیگر نباشد بلکه مضاف بمضمر
باشد چون زید بن عمر باشد لیکن مضاف بعلمی دیگر نباشد بلکه مضاف بمضمر
باشد چون زید ابنک فعل کذا سوم آنکه تثنیه ابن یعنی ابنان هر دو در میان دو
علم و صفت اول مضاف بثانی باشد چون زیدان ابنا عمرو و در این سه صورت
الف او نوشته میشود و نمی افتد چه استعمال چنین علمی در کثرت بمرتبه است
که محتاج بتخفیف بوده باشد و همچنین الف هاء تنبیه هرگاه مستعمل شود با اوائل
اسم اشاره افتد باعتبار کثرت استعمال چون هذا و هذان و هذه و هؤلاء
و در تا و تانی هر چند که ها با اسم اشاره در کثرت استعمال بمرتبه هذا و امثال آن
نیست تا آنکه محتاج بتخفیف بوده باشد و اگر کاف خطاب متصل شود به هذا
و امثال آن الف نیز محذوف نمیگردد و ها منفصل نوشته میشود از ذا چه اگر الف
بیفتد و آن نیز متصل بذا شود لازم می آید اتصال سه کلمه بیکدیگر در کتابت
و این ناخوش است چون هذاک و ها داناک و دیگر آنکه استعمال ها با اسم اشاره
که متصل بحرف خطاب بوده باشد نادر است و همچنین الف از ذلک

واو لیک و ثلث و ثلثین ولکن مشدد بنون و جزم ان حییا فقد بعلت کثرت استعمال
نظایر در کلام مستلزم حذف الف است از ثلث مطلقا خواه تنها مذکور شود و
خواه با اضافه و حریری گفته که لفظ ثلث اگر تنها مذکور شود اثبات
الف واجب است تا آنکه مشتبه بلفظ ثلث بضم تا و سکون لام نشود و اگر مضاف
یا صفت باشد چون حیثیت ثلث لوق و ما فعلت النون الثلث در این صورت
بحذف الف نوشته میشود چه محل اشتباه نیست و در ثلث و ثلثون نیز بی الفی
باید نوشت چه علامت تانیث و جمع مانع اشتباه اند و اگر نجاة از کتاب از نجاه
یک واو و واو در انمی نویسند بعلت کراهت اجتماع دو واو و بعضی بر دو واو می نویسند
دکویا علتش علمیت است چه تغییر علم چنانکه در لفظ خوب نیست در کتابت
نیز اگر تغییر نیابد بهتر است و حریری گفته که همچنین مثل مسئول و مبنو و مسنوی
بصیغه اسم مفعول بیک واو نوشته میشود جهة تخفیف و لفظ ذوو اد رجمع ذو باید
بدو واو نوشته شود تا آنکه مشتبه بمفردش یعنی ذو نشود و همچنین مثل بدعوون
و یمفدون از اسمایی که واو جمع لاحق آن شده باشد و ما قبل واو اول
الف مضموم باشد باید بدو واو نوشته شود اما مثل سئول و لبوس و سئون
و رؤس و موده و سوده بهتر آنست که بدو واو نوشته شود و بعضی بیک واو
مینویسند و اما افعالی که واو جمع لاحق آن شده باشد چون جاءوا و قاءوا و
شاءوا و امثال اینها باید بیک واو نوشته شوند و در یلمون الشیهم و مثل

یستون

بنویسند اثبات هر دو واو و حذف یکی هر دو مجوز است و اگر در او لو وار که جمع ذوی ست

ید و واو باید نوشت چه در میان دو واو جمع احتوا استوی و النوی در کتو

بث پس نیز دو واو باید نوشت تا آنکه واو ثانی دلالت کند بر الف محذوف

چنانکه در صیغهٔ مجهول از واری دوری بدو واو نوشته میشود تا آنکه دانسته

شود که یک واو اصلی است و دیگری منقلب است از الف فاعل و بعضی

از ایشان الف عثمان و معویه را نمینویسند از جهة کثرت استعمال و اکثر

مینویسند و شیخ رضی گفته که قاعدهٔ کتاب کوفه هر الفی را که در وسط کلمه

و متصل بما قبل بوده باشد نمی نوشتند چون الکفرین و النصرین بحذف

الف کافر و ناصر و این را قاعدهٔ کلیه دانسته اند و لفظ اوائل مصراع اشاره نمود

باین قول و اما البدل فانهم کتبوا کل الف رابعة فصاعدا فی اسم

او فعل یاء الا فیما قبلها یاء الا فی نحو یحیی و ریی علمین و اما الثلثة فان

کانت عن یاء کتب یاء و الا فبالالف و منهم لف و منهم یکتب الباب

کله بالالف علی کتبه بالیاء فان کان منونا فالمختار انه کذلک

و هو قیاس المبرد و قیاس المازنی بالالف و قیاس سیبویه المنصوب بالف

و ما سواه بالیاء و یتعرف الواو من الیاء بالتثنیة نحو فتیان و عصوان و بالجمع

نحو القیات و القنوات و المرة نحو رمیة و غزوة و بالنوع نحو رمیة و غزوة

و برد الفعل الی نفسک نحو رمیت و غزوت و بالمضارع نحو یرمی و یغزو

دو یکون الفا نحو دعا و رمی و یکون العین واوا نحو سوی الا با تشد نحو القوی

و لم یصلوا آخر فان جهل فان امیلت فالیاء نحو متی و الا فالالف و اما الواو اذا

بالیاء لقولهم لدی و کلا کتب علی الوجهین لاحتمالهما و اما الحروف فکلها

تکتب منها بالالف غیر بلی و الی و علی و حتی والله اعلم بالصواب هر کلمه

که در آخر او الف مقصوره باشد اگر آن الف که حرف چهارم کلمه یا زیاده

از چهار بوده باشد باید بیا نوشته شود خواه آن اسم باشد و خواه فعل

چون صغری و کبری از جهت تنبیه بر اماله چنین الفی که باید اماله یا شود و باعتبار

آنکه چنین الفی در حال تثنیه و غیر آن منقلب بیا میشود چون کبریان و صغریان

بصیغه مجهول و مصطفیان و اعطیت و اصطفیت و این قاعده کلی است

مگر در صورتیکه ما قبل آن الف یا بوده باشد در این صورت باید در این صورت باید

بالف نوشته شود از جهت کراهت اجتماع دو یا مگر در علم چون یحیی و ریّی

در امثال اینها که هر چند ما قبل الف یا بوده باشد باز آن الف بصورت

یا نوشته میشود از برای فرق میان علم با الف و در غیر علم با نوشته شود

میگوییم که صورت یا گرانتر از الف است و چون علم چیزی کمتر است از غیر

علم از ادکی به ثقل در غیر علم بخفت سزاوارتر است اما الفی که حرف ثالث

کلمه باشد آن یا منقلب از یا است یا از واو چه الف اصلی در کلمه نباشد

چنانکه در بحث اعلال دانسته شد پس اگر منقلب از یا است بصورت

یا نوشته

بالف نوشته میشود در برای تنبیه بر اصل او و اگر منقلب از واو است بصورت
الف نوشته نمیشود چنانکه بجهة مقتضای اصل است و بنابرین عصا و قفا
بالف نوشته میشوند چه الفشان منقلب است از واو بدلیل عصوت
و قفوت و عصوان و قفوان و جمع و جمع باید بیا نوشته شوند چه الف
شان منقلب است از یا بدلیل حمیت و حصیت و حمیان و حصیات و
در بعضی جمع بصیغه حال فعل ماضی مالازم است چه این دو الف منقلبند
از یا بدلیل حصیت و حمیت و در عدا و رجی الف لازم است چه الفشان
منقلب است از واو بدلیل عدوت و رجوت و در صلوة و زکوة با آنکه
قاعده مقتضی اینست که بالف نوشته شوند بواو نوشته میشوند از برای
دلالت بر تفخیمی که در این دو ترکیب مقصود است و جریری گفت که از
جمله اغلاط مشهوره است نوشتن حیوة و صلوة و زکوة بواو در جمیع
مواضع و این عموم بصورت است چه نزد اضافه و در تثنیه اثبات الف
بحال خود در جیب است چه صلاتک و زکاتک و حیاتک و صلاتان
و زکاتان و حیاتان و بعضی بر الفی را بصورت خود مینویسند چنانکه اصل
اقتضا میکند خواه حرف ثالث بوده باشد و خواه رابع یا زیاده و خواه
منقلب از یا باشد و خواه از حرفی دیگر بنا بر آنکه منقلب از یا در حرف
رابع بیا نوشته شود اگر آن اسم که در آخرش این الف است یا نوشته است

مختار در این صورت این است که با الف بیا نوشته شود خواه آن اسم مرفوع باشد
و خواه مجرور و خواه منصوب و این قیاسی است که مبرد بر آن رفته و مازنی گفته
در این صورت بصورت الف باید نوشته شود مطلقا و این را قاعده دانسته
و سیبویه قاعده دیگر قرار داده و قایل بتفصیل شده و گفته که اگر این اسم منون
منصوب الف منصوب خود نوشته میشود و اگر نه بصورت یا خواه مرفوع
باشد و خواه مجرور مثلا الف عصی بنا بر مذهب مبرد در هذا عصیً و ضربته
بعصاً با الف و رایت عصیً بیا نوشته میشود و انقلاب الف از واو
و با یا بچند چیز دانسته میشود در تثنیه الکلمه چه اگر تثنیه با یا است معلوم میشود
که آن الفی که در مفرد است منقلب است از یا و اگر آن بواو است این
منقلب از واو است چه در تثنیه آن حرف باصل خود بر میگردد چون
فتیان و عصوان که اول بیا و ثانی بواو است پس معلوم میشود که الف
در فتی منقلب از یا است و در عصی منقلب از واو از جمع چون فتیات
و قنوات چه از این معلوم میشود که الف فتی و قناة اول از یا و ثانی از واو
منقلب است چه در جمع نیز الف باصل خود بر میگردد و بر قیاس از مصدر نیز
از مصدری که برای نوعست معلوم میشود و اصل آن الف چون رمیه
بفتح را و رمیه بکسر آن که اول از برای مره و ثانی از برای نوع است و غزوه
و غزوه بفتح غین و کسر آن میشود چه در مصدر مره و نوع نیز الف باصل خود
بر میگردد

نیز مذکور شد پس از اینجا معلوم میشود که الف رمی منقلب از یا و الف غزا
منقلب از واو است و از صیغه متکلم و از مضارع نیز معلوم میشود چون سبب در
غزوت و رمیت و یغزو و یرمی و از اینجا نیز معلوم میشود اصل حرف رمی و غزی چه الف
در اینها نیز باصل خود راجع میشود و هرگاه فاء الفعل واو بوده باشد معلوم میشود
که الف لام الفعل منقلب است از یا چه مثال واوی و ناقص واوی نیامده
بغیر از لفظ واو چون وعی و روی که در اصل وعی بوده بکسر عین و
عین الفعل نیز اگر واو است قرینه است بر اینکه الف لام الفعل منقلب است
از یا چون شوی چه عین الفعل و لام الفعل هر دو واو نیامده مگر شاذ در قوی
نقل — وصوی که الف این دو مثال اصلش واو است و اگر الف مجهول باشد
باعتبار اینکه هیچ یک از علامات مذکوره در آن یافت نشود یعنی اگر در آن الف
اماله بیا صورت متحقق است بیا نوشته میشود چون متی چه الف اسم
کلمه اگر منقلب از واو باشد اماله در آن جایز نیست و اگر نه با الف چون
سان بفتح سین که بمعنی طرز است و در لدی الف بصورت یا نوشته میشود
باعتبار اینکه در بعضی احوال بیا منقلب میشود چنانکه در لدیک و کلا بر دو نحو
نوشته میشود یکی الف باعتبار اینکه الف آن منقلب است از واو بدلیل اینکه
منقلب بیا میشود و در کلتا و این مشهور است یا اینکه اصلش واو بوده و واو
منقلب بتا شده و در شوشت چنانکه در لفظ حت الا در الفعل که واو است

در نوشت منقلب بیا شده و دوم کلی ساخته احتمال دارد که اصلش یا بوده که
باعتقاد آنکه اماله درین الف میکنند و الف هرگاه حرف ثالث منقلب نه
از واو باشد اماله درین جایز نیست پس اماله بصورت یا نکنند بحالش بنویسند
و جوهری گفته که کلا هرگاه مضاف بضمیر باشند بیا نوشته میشود نظیر نحابه در حال
نصب و جر چون رایت الرجلین کلیهما و مررت بالرجلین کلیهما و کلتیهما
نوشته میشود دیگر آنکه مضاف بضمیر نشود در حالت رفع چون جاءت الهندان
کلتاهما درست فرق میان کلا و کلتا است که کلا اسم حرفی و کلتا چهار حرفی است
درین جمله فرق نکرده میان الثانی و کلتا را نیز مثل کلا نوشته اند مفصلی
که مذکور اند و الفی که در آخر حروف است بصورت خود نوشته میشود و بصورت
یا جایز نیست چه اصل آن الفات معلوم نیست و اماله نیز در آنها جاری
نیست مگر در خصوص چهار حرف که بصورت یا نوشته میشود الف آخر
شان بلی بدلیل اماله و الی و علی بدلیل آنکه در بعضی از اقسام الف
الفشان منقلب بیا میشود چون الیک و علیک و حتی از جهت
حمل او بر الی چه با او در شرکت است در معنی انتهای غایت تمّ
بتاریخ پنجم ربیع الاول سنه ۱۳۰۳ هجری وقت سه پهر روز یکشنبه با تمام رسید حفظ
بحسب فرمایش مولوی صاحب همه دان مولوی مقبول حسن صاحب
بخط رابط راقم الحروف محمد ثابت [illegible] ساکن [illegible] اسیر العباد